

حوالہ عرفان

در

# عشوّش

تصحیف

احمد عزّز الی ویف الدین باخرزی

عرفانی قرون ششم و هفتم هجری

بکوشش

ایرج افشار



مرکز تحقیقات کتابخواهی و میراث اسلامی

دوره اعزامی

افشار، ایرج، ۱۳۰۴ -، گردآورنده و مصحح.  
دو رساله عرفانی در عشق / تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخزری؛ به کوشش  
ایرج افشار - تهران: منوچهری، ۱۳۷۷.  
۱۲۴ ص: نمونه:

ISBN: ۹۶۴-۶۲۸۲-۹۶۷

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيبا (فهرستنويسي  
پيش از انتشار).

رساله اول به "السوانح فی العشق" و "سوانح العشاق" هم شهرت دارد و در سال  
۱۳۶۸ به تصحیح هلموت ریتر توسط مرکز نشر دانشگاهی نیز منتشر شده است.  
كتابنامه به صورت زیرنویس.  
مندرجات: السوانح فی العشق: از روی نسخه مورخ ۶۸۸ هجری / تصنیف احمد  
غزالی. ص. ۶۲-۱۱ - رساله در عشق: از روی نسخه مورخ ۶۷۷ هجری / تصنیف  
سیف الدین باخزری. ص. ۶۵ - ۱۰۵. منقولات از اوراد لاحباب / تالیف ابوالمفاجر  
یحیی باخزری. ص. ۱۰۹-۱۲۴.  
چاپ دوم.

۱. عرفان - متنون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. عشق (عرفان). ۳. نثر فارسی - - قرن ۶  
ق. ۴. نثر فارسی - - قرن ۷ق. الف. غزالی، احمد بن محمد، - ۲۰۵ق. سوانح. ب.  
سیف الدین باخزری، سعید بن مطهر، ۵۸۶ - ۶۲۹ق. رساله در عشق. ج. عنوان:  
سوانح. د. عنوان. ه- عنوان: رساله در عشق. و. عنوان: السوانح فی العشق.  
ز. عنوان: سوانح العشاق.

۲۹۷/۸۳  
مرکز تحقیقات پژوهشی اسلامی

BP282/7/9  
۱۳۷۷

م ۱۵۷۸۷-۷۷

كتابخانه ملي ايران

## انتشارات منوچهری

نام کتاب: دو رساله عرفانی در عشق

گردآورنده: ایرج افشار

نوبت چاپ: سوم ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و صحافی: سمن

چاپ: محمدزاده

شابک ۹۶۴-۶۲۸۲-۹۶۷

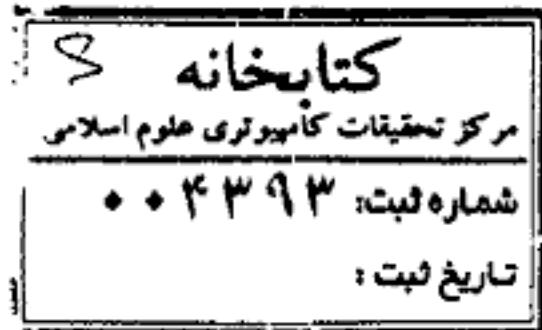
\*\*\*\*\*

انتشارات منوچهری، خیابان جمهوری، روبروی سینما اروپا

تلفن: ۳۳۱۱۶۲۱۸

قیمت ۱۵۰۰ تومان

حوسنه عرفان



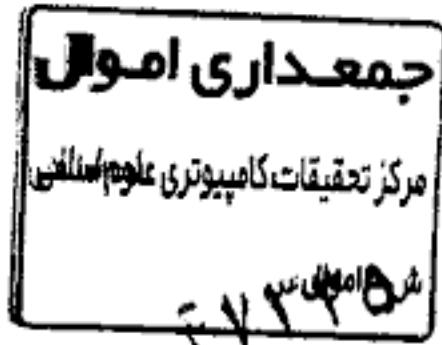
”عنو“ در



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

احمد عسراوی و سعید الدین باخرزی

عرفای قرون ششم و هفتم هجری



پکوشش  
ایرج افشار

## اشارات فرهنگ ایران زمین

۲۷

## سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۵۹

## یادداشتی بر دورساله عرفانی در عشق

یکی از موارد اساسی و مهم عرفانی بحث در باب عشق است که هم در نوشته‌های منتشر و هم در سروده‌های منظوم آثار آن متعددان" از قرون پنجم ببعد در ادبیات زبان فارسی دیده می‌شود. کدام شاعر عارف بوده است که شعرش را به چاشنی عشق در نیامیخته باشد و کدام عارف نویسنده است که در تألیف خویش به عشق نپرداخته باشد. در حالی که بسیارند کسانی از این گروه که رساله‌های منفرد درین مبحث تصنیف کرده‌اند همچون احمد غزالی، سیف الدین باخرزی فخرالدین عراقی، عزیز نسفی، شاه نعمت‌الله ولی، عبد الرحمن جامی و دیگران. رساله‌ها و نوشته‌ها و سروده‌های عارفان و متصوفان مخصوصاً از آن کسانی که در قرون قبل از هشتم و نهم می‌زیسته‌اند از لحاظ ادبیات فارسی اهمیتی خاص دارد از این حیث است که جذابت موضوع موجب لطافت و خوشبینی نوشته و امتزاج آن به اشعار شیوا و پرکشش شده‌است. کمتر رساله، منتشر است که مقداری از دویشی‌ها و ادبیات و غزلیات بسیار خوب شناخته و ناشناخته از حیث سراپینده در آنها نباشد. نویسنده این کلمات از سالها قبل در صدد برآمد که عده‌ای از این رساله‌های منفرد و منقولات از کتب بزرگ عرفانی را در مجموعه‌های منتشر سازد. بهمین منظور دو رساله منتشر از احمد غزالی و سیف الدین باخرزی را ( که نسخه‌های خطی خوبی از آنها دیده بود ) در مجله دانشکده ادبیات تهران به طبع رسانید و پس از آن همواره قصد داشت که آن دورا در چاپ مستقلی در دسترس قرار دهد و متعاقباً رساله‌های دیگری را به زیر نوردهای چاپ بسیارد. خوشبختانه آقای متوجه رزی‌باف ( مدیر کتابخانه متوجه ) اینک بانی و مشوق به انجام رسیدن این نیت شده است.

### سوانح غزالی

رساله، سوانح غزالی که به "السوانح فی العشق" و "سوانح العشاق" ، هم شهرت دارد چند بار چاپ شده است و این چاپ یکی از آنهاست. نسخ خطی سوانح هم متعدد است ولی نسخ خوبی و قدیمی‌اش بسیار نیست. فهرست نسخه‌های شناخته آن ابتداء در "فهرست نسخه‌های خطی فارسی" تالیف احمد متزوی - جلد دوم ( تهران

۱۳۴۹ ) مندرج شده است ( صفحات ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ ) و سیس به صورت کاملتری در "مجموعه آثار فارسی احمد غزالی " تالیف احمد مجاهد ( ص ۲۴۸ ) نسخه‌های معتبر و قدیمی آن عبارت است از : نسخه<sup>۱</sup> مورخ ۵۱۲ در کتابخانه<sup>۲</sup> رضا رامپور ( بنا بر اظهار فاضل محترم آقای عزیز الله عطاردی قوچانی به آقای احمد مجاهد ) نسخه<sup>۳</sup> مورخ ۶۵۹ در کتابخانه<sup>۴</sup> ملی تهران ( که مرحوم دکتر مهدی بیانی آن را طبع کرد ) نسخه<sup>۵</sup> مورخ ۶۷۷ ایاصوفیه در ترکیه ( که هلموت ریتر آن را اساس طبع خود قرار داد ) ، نسخه<sup>۶</sup> مورخ ۶۸۸ در کتابخانه<sup>۷</sup> مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران ( که چاپ حاضر از روی آن است ) ، نسخه<sup>۸</sup> مورخ ۷۴۱ لالا اسماعیل ، نسخه<sup>۹</sup> مورخ ۷۵۴ مجموعه<sup>۱۰</sup> کوپرولو در ترکیه ( که یکی از آن نسخ مورد استفاده هلموت ریتر بود ) ، نسخه<sup>۱۱</sup> مورخ ۸۲۲ خانقاہ نعمۃ اللہی تهران ( که اساس چاپ دکتر جواد نوربخش است ) نسخه<sup>۱۲</sup> مورخ ۸۲۸ عاطف افتندی ترکیه ( هلموت ریتر آن را در چاپ خود دیده است ) . برای بقیه نسخه‌ها باز از آن قرن نهم است به فهرست تهیه شده توسط احمد مجاهد مراجعه شود .

چاھیهای سوانح غزالی چنین است .

- چاپ هلموت ریتر ، استانبول ، ۱۹۴۲ میلادی

- چاپ مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۲ شمسی

- چاپ احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۵ در سالنامه<sup>۱۳</sup> کشور ایران ( از روی کتابخانه<sup>۱۴</sup> استان قدس مشهد ) .

- چاپ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵ در مجله<sup>۱۵</sup> دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ( چاپ حاضر )

- چاپ دکتر جواد نوربخش ، تهران ، ۱۳۵۲

- چاپ اصغر ربانی ، تهران ، ۱۳۵۲ ( از روی نسخه‌های شماره ۴۱۹۶ قرن پا زدهم و شماره ۴۹۲۱ قرن سیزدهم در کتابخانه<sup>۱۶</sup> ملی ملک تهران ) .

- چاپ احمد مجاهد ، تهران ، ۱۳۵۸ ( در مجموعه<sup>۱۷</sup> آثار فارسی احمد غزالی ) .  
نکته دیگر اینکه " سوانح " را اخیراً دوست عرفان شناس فارسی دان آقای گرامبلیخ که از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد در دانشگاه فراپیورگ آلمان است به زبان آلمانی با شروح و تعلیقات منتشر کرده است ، نام کتاب چنین است :

## AHMAD GHAZZALI

Gedanken über die Liebe. Übersetzt und erlautert von Richard Garmlich.  
Wiesbaden, Steiner, 1976. 80 s. (Abhandlungen der Akademie der  
Wissenschaften und der Literatur).

ناگفته نماند که در سالهای اخیر دامنه، تحقیق و مطالعه در احوال احمد غزالی و معرفی و نشر تصنیفات او گسترش یافت و مخصوصاً باید زحمات آقایان دکتر جواد نوربخش، نصرالله پور جوادی و احمد مجاهد را یادآور شد و چون قطعاً جمعی از خوانندگان سوانح العشاق علاقه‌مند به سرگذشت غزالی خواهند شد مأخذ ذیل را معرفی می‌کند.

۱۳۵۲ - مقدمه، دکتر جواد نوربخش رساله سوانح - تهران خانقاہ نعمۃاللهی

۱۳۵۶ - مقدمه، نصرالله پورجوادی بررساله بحرالحقيقة - تهران انجمن فلسفه ایران.

۱۳۵۶ - مقدمه، نصرالله پورجوادی بر مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاة همدانی - تهران، خانقاہ نعمۃاللهی.

۱۳۵۸ - سلطان طریقت سوانح زندگی و شرح احمد غزالی - تهران

۱۳۵۸ - مقدمه رساله الطیر از نصرالله پور جوادی

۱۳۵۸ - مجموعه آثار فارسی احمد غزالی به اهتمام احمد مجاهد - تهران - انتشارات دانشگاه تهران.

### رساله عشق از باخرزی

از سیف الدین باخرزی، نوشته‌های زیادی نمی‌شناسیم. شعرش محدود است به مبلغی محدود رباعی و خاید رساله منتشر او در عشق را که درین مجموعه طبع شده است بتوان بهترین نوشته، او دانست و این رساله تا چند سال پیش شناخته نبود تا اینکه دانشگاه تهران ضمن خرید کتابخانه حسینعلی باستانی را به مجموعه‌ای کهنه از آن قرن هفتم هجری دست یافت که یکی از اجزاء آن همین رساله، سیف الدین باخرزی است ولی بمحض اینکه آنرا یافتم در مجله، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (۱۳۴۵) منتشر ساختم. چاپ دیگر آن توسط استاد شاعر حبیب یغمائی ضمن چاپ تمام مجموعه مورد ذکر ( شماره ۲۴۴۹ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران ) انجام شد.

در خاندان سیف الدین باخرزی تنی چند بوده‌اند که دارای تصنیف و تألیف‌اند و جز آن عده‌ای بوده‌اند که در عرفان و تصوف طی مراحل و مدارجی کرده‌اند و من توانستم یکی از تصنیفات آنها را به نام اوراد الاحباب و فصوص الاداب از مصنفات ابوالمفاخر یخنی باخرزی به چاپ برسانم و در مقدمه، آن شرح حال سیف الدین را به تفصیل بی‌آورم و همان را در این مجموعه برای معرفی مؤلف رساله، عشق تجدید چاپ کنم. چاپ دوم اوراد الاحباب اخیراً انتشار یافت ( تهران ۱۳۴۸ ) و در مقدمه جدید آن اطلاعات تازه‌ای را که درباره سیف و خاندانش یافته‌ام به چاپ رسانیده‌ام.



مرکز تحقیقات کمپیوئر خارج از سدی

## فهرست مندرجات

### صفحه

۵

۸

۹

۶۳

۱۰۷

یادداشتی بر دو رساله، عرفانی در عشق

— توضیح کلی

— سوانح غزالی

— رساله، عشق با خرزی

— فهرست مندرجات

۱ — السوانح في العشق غزالی

۲

— رساله، در عشق با خرزی

۳ — منقولات اور ادالا حبیب

« ) »

# السوانح في الحُكْم



احمد غزالی

از روای نحسه مورخ ۲۸۸ هجری



مکتبہ تعلیم و تربیت علوم رشدی

به دو اند پاک  
استاد سعید نفیسی

## رساله السوانح فی العشق تصنیف احمد غزالی



سوانح تصنیف احمد غزالی یکی از رسالات نظر عرفانی در موضوع «عشق» و به زیبایی فصیح و بیانی روشن است که دو بار تاکنون به طبع رسیده است، ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه‌ای از آن در دسترس قرار گیرد، بخصوص که از دو چاپ قدیم ندرة نسخه‌ای بدست می‌آید. چون اخیراً نسخه خطی قدیم از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه خریداری شده است لازم می‌نماید که این نسخه جدید معرفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتر شرق‌شناس معمر و دانشمند در سلسله مشهور «النشرات الاسلامية» (شماره ۱۵) در سال ۱۹۴۲ در استانبول انتشار داد. طبع آن عالم مبتنی است بر نسخه‌های مورخ ۶۷۷ (اباصوفیه)، ۷۵۴ (کوپرولو)، ۸۲۸ (عاطف)، قرن نهم / دهم (نور عثمانی)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

بار دوم آقای دکتر مهدی بیانی، دانشمند صاحب ذوق و گرامی، این متن دلچسب را از روی نسخه مورخ ۶۵۹ در سال ۱۳۲۲ در طهران به طبع رسانید. این طبع آسان تر و بیشتر در دسترس ما ایرانیان واقع شده است و اکثرًا در کتابهای ایران بدان ارجاع داده می‌شود. این طبع هم در مدت کوتاهی کم یاب شد و فعلاً نایاب است.

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِ الْأَطْهَارِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي هُرَيْرَةَ  
الْأَكْرَمِ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِعِبَادِهِمْ وَلِهُوَ بِعِبَادِهِمْ أَعْلَمُ

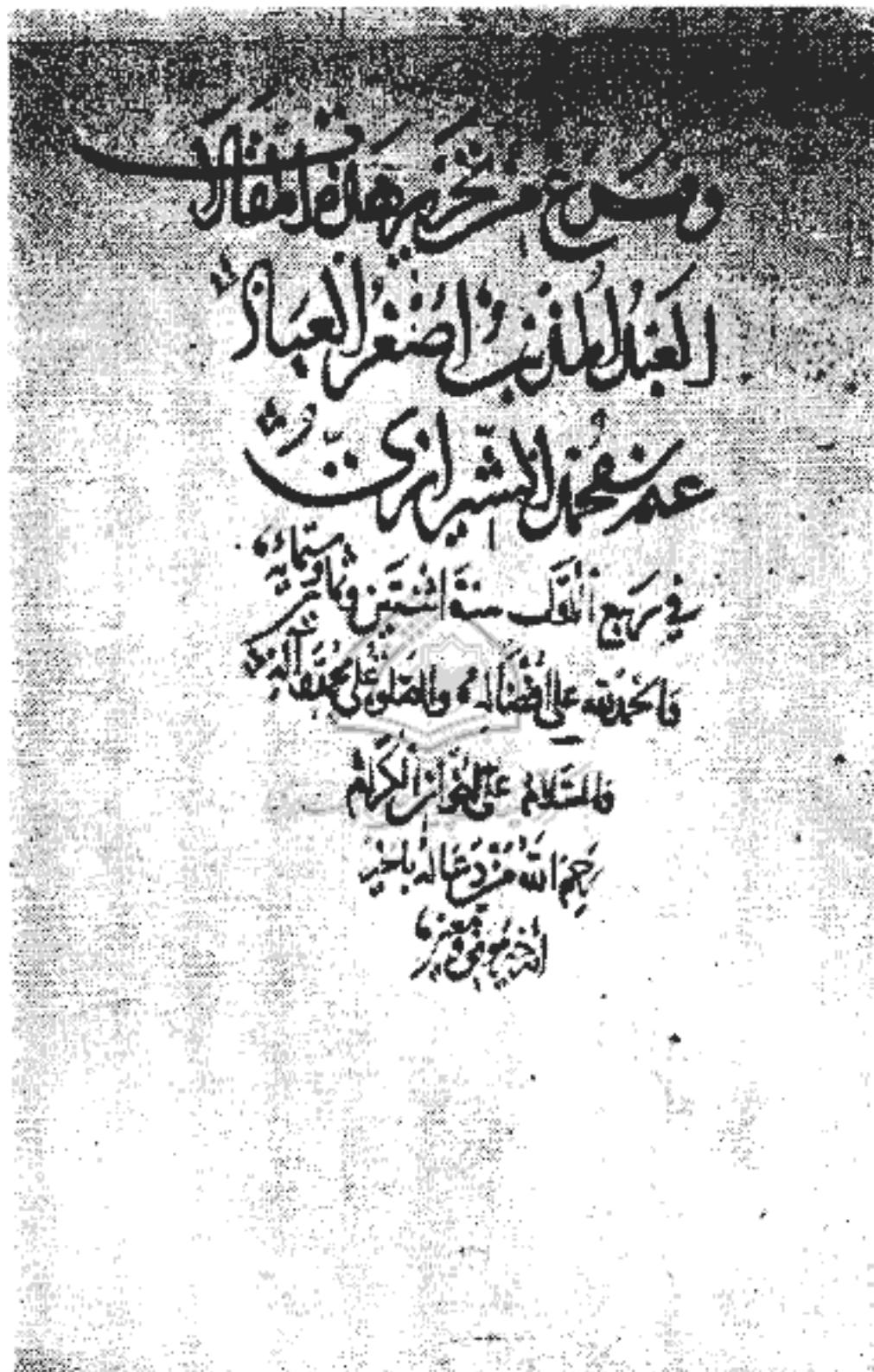
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

باعيش ولترشد از عدم مرکب ما  
روشن نشتاب فهل دیم بش ما  
زان ش که حرام است و منسخ ما  
نا باز عدم خشک نیاچ لب ما

**شوق**  
انا بی موامیا قبل لر اعوف الیون  
مضاد ف قلبی خارغا فنهستنا

**عن**  
عن از عدم از بهمن آهنجو

کو غزو بدان حشدی یاد ننم بودک صد فاقده بیش بذله افزایش  
 و این معنی هم لا بقی است **بیت**  
 در پنج بروز میان شاهزاده ایش بیخ به بای قراق دهیز میان  
 دیده تو دیده تو نهان شد دیده دیده تو عصی خواسته  
**شام پنجه سوانح لفاظ عالی فمحض**  
**سلطان العلام العبد الغلام فیض**  
 اللہ تکرر العزیز تکل اصل عبار اللہ  
**عثیت کانہ بجز الشیرازی**  
**در سنه تسعین الف سنه**  
**حامد حسین حصار**



دانشگاه طهران دو سال قبل توفیق یافت که مجموعه "کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانه مرکزی نگاهداری کند. در چند نسخه خطی که آن مرحوم داشت مجموعه‌ای به قطع رقیع کوچک وجود دارد که حاوی دو کتاب طهارة. الاعراق ابن مسکویه و سوانح غزالی است. این مجموعه‌را، که نسبة سالم مانده (جز آنکه قدری موریانه خورده شده است) پدر و پسری نوشته‌اند. طهارة الاعراق که اولین کتاب این مجموعه است به خط نسخ معرب عثمان بن محمد الشیرازی و مورخ ربیع الاول ۶۸۲ و سوانح به خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی مورخ ربیع الآخر ۶۸۸ هجری است. این نسخه سوانح مضبوط و دقیق و تفاوت‌های آن با نسخ دیگر مورد طبع ریترو بیانی قابل توجه و استنادست و به همین ملاحظه به طبع آن درین مجله اقدام شد. برای آنکه اختلافات آن با چاپ ریترو که کمتر در دسترس است معلوم شود نسخه بدلهای متن ریترو در ذیل صفحات آورده می‌شود.

عیبی که نسخه دارد مغشوش بودن اوراق آن به علت پس و پیش شدن در صحاف است و ما در متن به اصلاح آن پرداختیم.

نسخه موردنقل ما از حجت ضبط و بخصوص نقطه گذاری میان جملات (حتی بشکل ۴۰۰) یکی از نسخه‌های قابل دقت نظر است. در چاپ حاضر نقطه گذاری مرسوم امروز رعایت شده است.

بررساله سوانح شرحی نوشته شده است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی آن را نشرخواهند فرمود و نسخه آن را چندی قبل در سالنامه کشور ایران (۱۳۴۵) معرفی کردند.

\*\*\*

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار، سعید تقی‌یی، در قید حیات بود اینک روی درنقاب خاک کشیده است. تویسته که از محبتش و ارشادش و کتابخانه‌اش و آثارش دائم استفاده کرده است این رساله عشق را بالندوه بسیار و به یاد ایّامی که از محضرش و مخفش بھر ور می‌شد به روان مردمی تقدیم می‌کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید.



مرکز تحقیقات کامپیوئر علوم رساله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، رَبِّ الْعَالَمِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِ الْمَرْسُلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَافِهِ .  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : « يَحْبَّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ . . . »

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن زشراب وصل دائم شب ما  
زانی که حرام نیست در مذهب ما      تا باز عدم خشک نیای لب ما

۱ - در چاپ ریتر مقدمه‌ای بدین شرح اضافه دارد :

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآلها الاكرمين.  
برفصولي چند که بمعانی عشق تعلق دارد. اگرچه حدیث عشق در حروف و در کلمه نگنجد،  
زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف بدامن خدر آن ابکار نرسد و اگرچه مارا کار  
آنست که ابکار معانی را بذکور حروف دهیم در خلوات الكلام، و لیکن عبارت درین حدیث  
اشارتست بمعانی مفادت (؟) نکرده بود و آن نکره (؟) در حق کسی بود که ذوقش تبود.  
و از این دو اصل همکافد: یکی اشارت عبارت و یکی عبارت اشارت و بدل حروف حدود السیف  
بود. اما جز به بصیرت باطن نتوان دید و اگر در جمله این فصول چیزی رود که آن مفهوم  
نگردد ازین معانی بود و الله اعلم.

دوستی عزیز که بزدیک من بجای عزیزترین برادران است و مرا با او انسی تمام است ازمن  
خواست کرد که آنچه ترا فراخاطر آید در معنی عشق فصلی چند اثبات کن تا بهروقتی مرا با او  
انسی باشد و چون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تعلل کنم و باییات او تماسکی می‌سازم.  
اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق اورا چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد  
در حقایق عشق و احوال و اغراض عشق بشرط آنکه در و هیچ حواله نبود ته بخالق و نه  
به مخلوق تا او چون درماند بدین فصول تعلل کنند هرچند که

ولو داوا ک کل طبیب انس      بغیر کلام لیلی ماشغا کا

ولیکن :

اذا ما ظلمت الى ريقها      جعلت المدامة منه بديلا  
وابين المدامة من ريقها      ولكن اعلم قلباً عليلا

## شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوى      فصادف قلبًا فارغاً فتمکنا<sup>۱</sup>  
 بیت  
 عشق از عدم از بهر من آمد به وجود  
 من بودم و عشق را به<sup>۲</sup> عالم مقصود  
 از تو نبرم تا نبرد بوي از عود  
 سال و مه و روز[و] شب<sup>۳</sup> علی رغم حسود

روح از عدم به وجود آمد بر<sup>۴</sup> سرحد<sup>۵</sup> وجود عشق منتظر، عشق مرکب روح بود،  
 در بد و وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد. خانه  
 خالی یافت جای پنگرفت. تفاوت در قیام افتاد.

عشق عرض است<sup>۶</sup>. اما حقیقت او از جهات منزه است که اورا روی درجه‌ی  
 نمی‌باید داشت، تاعشق بود. اما ندانم تا دست کسب وقت وقت آب به کدام زمین برد.  
 آن که نفس به رکیب داری به مرکب بر نشیند مرکب از آن او نبود<sup>۷</sup>، اما زیانی<sup>۸</sup> ندارد.  
 کلا منا اشاره<sup>۹</sup>.

گاه خزف یا خزری<sup>۱۰</sup> به دست شاگرد نوآمده<sup>۱۱</sup> تا استاد شود، گاه به تعییه دری  
 نمین و لؤلؤی<sup>۱۲</sup> لالا به دست زشناس او دهنده کی زهره ندارد دست معرفت استاد که  
 آن را پیر ماسد<sup>۱۳</sup> تا به سفن رسد.

چون بوقلمون وقت بجایب زیر نگث بر صحیفه انفاس زند پیدا<sup>۱۴</sup> نبود که روش  
 برآب است لابل بر هوا که انفاس هواست<sup>۱۵</sup>.

- ۱ - در چاپ ریتر این شعر عربی بعد از ریاعی بعد قوارداد | ۲ - ریتر: ز |  
 ۳ - ریتر: روز و شب و سال و مه | ۴ - ریتر: به | ۵ - ریتر: تفاوت در قبله عشق  
 عارضی است | ۶ - ریتر: که رکابداری بر مرکب سلطان نشیند نه مرکب او بود |  
 ۷ - ریتر: زیان | ۸ - ریتر: خور | ۹ - ریتر: نوآموز | ۱۰ - ریتر: لؤلؤ |  
 ۱۱ - بر مامیدن | ۱۲ - ریتر: هی پیدا (?) | ۱۳ - ریتر: هواست خود |

## فصل

چون خانه خالی باید و آینه صاف باشد صورت پیدا و ثابت گردد. در صفاتی هوای روح کمالش<sup>۱</sup> آن بود که اگر دیده<sup>۲</sup> اشراف روح خواهد کی خود را بیند پیکر معشوق یا نامش یا صفتتش<sup>۳</sup> با آن بیند و این به وقت بگردد. وقت باشد که<sup>۴</sup> حجاب نظر او آید به خود و دیده<sup>۵</sup> اشراف اورا فرا<sup>۶</sup> گیرد تا به جای او خود<sup>۷</sup> بود و به جای خود اورا بیند، اینجا بود که گوید، مصraig : «در هر چه نگه کنم ترا می بینم».<sup>۸</sup>

زیرا که راهش بر<sup>۹</sup> خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی اورا فرا<sup>۱۰</sup> گرفته است به خود نتوان<sup>۱۱</sup> رسید. و جلالت عشق دیده را گذر ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

### بیت

خيال ترك من هرشب صفات ذات من گردد

 هم ازا او صاف من بـ من هزار ان دیده بـ ان سازد<sup>۱۲</sup>

### شعر

انا من اهوي ومن اهوي اانا نحن روحان حلتنا بدنا

فاذا ابصرتنا<sup>۱۳</sup> ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا

اشارت هم بدین معنی بود؛ ولیکن دور افتاد. در دوم مصraig<sup>۱۴</sup> «نحن روحان»<sup>۱۵</sup>

۱ - در حاشیه نسخه به راسی : روحش کمال | ۲ - ریتر : یا صفت عشق (?) بیند |

۳ - ریتر : وقت باشد که<sup>۱۶</sup> ندارد | ۴ - ریتر : فرو | ۵ - ریتر : خود او |

۶ - ریتر : بیت : از سـ کـه درین دیده خـیـالت دـارـم در هـرـکـه نـگـهـ کـنـم توـقـیـ پـنـدارـم. در نسخه به راسی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده است : از سـ کـه دـوـ دـیدـهـ درـ خـيـالتـ دـارـمـ ... وـ باـزـ بـخطـیـ دـیـگـرـ اـینـ مـصـraigـ : «سبحان الله همه توئی دیده من» در دنبال

مصraig متن العاق شده است | ۷ - ریتر : به خود | ۸ - ریتر : فرو |

۹ - ریتر : نتواند | ۱۰ - ریتر : دیده بـ ان (?) گردد | ۱۱ - ریتر : ابصرتـنـی |

۱۲ - ریتر : مصraig | ۱۳ - ریتر : نـعـنـ روـحـانـ حلـتـناـ بدـنـاـ |

قدم از یکی در دوئی نهاده است. اوّل مصراع قریب تر است که «انا من اهوی و من اهوی  
انا». اینجا بود که این معنی درست آید<sup>۱</sup>.

بیت

گفتم صنا مگر کی جانان منی      اکنون کی همی نگه کنم جان منی  
اینجا که در تمامی بیت گفته است:

مرتد گردم گر تو زمن بر گردی      ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی  
مگر می بایست گفت<sup>۲</sup> که<sup>۳</sup> «بے جان گردم گر ز تو من بر گردی»، ولیکن چون  
گفتار شاعر<sup>۴</sup> بود در نظم و قافیه فرو آید<sup>۵</sup>. گرفتاری عاشقان دیگرست و گفتار شاعران  
دیگر. حد<sup>۶</sup> ایشان بیش از نظم و قافیه نیست وحد عاشق جان دادن است<sup>۷</sup>.

### فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شیره العشق<sup>۸</sup> ازو بروید<sup>۹</sup>.

گاه چون ذات بود صفت را تا بدان<sup>۱۰</sup> قائم شود.

گاه چون هشیار<sup>۱۱</sup> بود در خانه تا در قیام او نیز نوبت دارد.

گاه او ذات بود و روح صفت تاقیام روح بدو بود، اما این<sup>۱۲</sup> کس این مهم نکند  
که این از اثبات عالم دوم است که بعد المحو بود واهل اثبات قبل المحو را کج<sup>۱۳</sup> نماید.

[بیت]

چون آب و گل مرا مصور کردند      جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند      عشق من و حسن تو برابر کردند<sup>۱۴</sup>

۱- ریتر: درست آید که گفته است | ۲- ریتر: گفتن | ۳- ریتر: شاعران |

۴- ریتر: قافیه فرماند | ۵- ریتر: «وحد عاشق چان دادن است» ندارد |

۶- ریتر: شجره عشق | ۷- ریتر: بر روید | ۸- ریتر: بدو | ۹- ریتر: انباز،

دونسخه بهرامی بالای سطر «انباز» هم الحال شده است و «انباز» مناسب تر است |

۱۰- ریتر: هر | ۱۱- ریتر: کوزا | ۱۲- فقط مصراع اول در متنه آمده است و سه

مصراع دیگر بخط دیگر در حاشیه نقل شده. در ریتر و بیانی اساساً وجود ندارد. |

[گاه] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه افتضا کند که چه بارد .

گاه عشق تخم بود و روح زمین تا] خود چه روید .

گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست و چه کان است ۱ .

گاه آفتاب بود در سماء روح تا ۲ چون تا بد .

گاه شهاب بود در هوا روح تا ۳ چه سوزد .

گاه زین بود بر مرکب روح تا ۴ که بر نشیند .

گاه بلام ۵ بود بر سر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .

گاه سلاسل قهر کر شنہ ۶ معشوق بود در بنده روح .

گاه زهر ناب بود در قهر وقت روح تا خود که را گزاید ۷ .

### بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش تا بر دارم زحسن تو بهره خویش

گفنا که بترس بدل و زهره خویش کین فتنه عشق بر کشد دهره خویش

این همه نمایش وقت بود در تاوشن علم که حد او ساحل است ، اورا به جله کار راه

نیست که جلالت او از حد و صفت ۸ و بیان و ادراک علم دورست ، چنان که شاعر ۹ گفت :

### بیت ۱۰

عشق پوشیده است و اهر گز کس ندیده تش عیان لافهای بیهده تا کی زند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لاف می زند عشق از پندار خالی ، وز چنین و از چنان

هستی ذره در هو احساس است و نایا فتش معلوم ، اما هر دو به تابش آفتاب گروست ،

چنانکه گفت ۱۱ :

۱ - ریتر : چه گوهر آید و چه کان | ۲ - ریتر : آسمان | ۳ - ریتر : تا خود |

۴ - ریتر : لگام | ۵ - ریتر : در کام قهر | ۶ - ریتر : گزد و که را هلاک کند

چنانکه گفته است | ۷ - ریتر : حد وصف | ۸ - ریتر : که گفت |

۹ - ریتر : غزل | ۱۰ - ریتر : « و » ندارد | ۱۱ - ریتر : « چنانکه گفت » ندارد |

## بیت

خورشید توئی و ذره مایم <sup>۱</sup> بی روی تو روی کی نمائیم  
که نه همه دست ندادن از بزرگی و تعالی است، از لطافت هم بود و از فرط القرب هم بود.  
نهایت علم ساحل عشق است، اگر بر ساحل بود و از حدیثی نصیب او بود، و اگر  
قدم پیش نهد غرق <sup>۲</sup> شود. آنگه کی یابد <sup>۳</sup> که خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود.

## بیت

حسن تو فزون است زینانی من راز تو برون است ز دانانی من  
در عشق تو انتها <sup>۴</sup> است تهانی من در وصف تو عجز است توانانی من  
لابل علم پروانه <sup>۵</sup> عشق است، علمش بیرون کارست. اندرو اوک علم سوزد. آنگه  
او خبر که بیرون آرد.

فصل <sup>۶</sup>

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق و یک روی در  
عاشق و یک روی در معشوق.

اما <sup>۷</sup> آن روی که در خلق دارد صمیصام غیرت معشوق است تا به اغیار باز ننگرد،  
و آن روی که در عاشق دارد صمیصام غیرت وقت است تا به خود باز <sup>۸</sup> ننگرد، و آن روی  
که در معشوق دارد صمیصام غیرت عشق است تا [قوت] هم از [عشق] خورد [و] بسته <sup>۹</sup> طمع  
نگردد [و] از بیرون ش هیچ نباید <sup>۱۰</sup>.

بیت <sup>۱</sup>

چون از تو بجز عشق نجوم به جهان	هران و وصال تو مراشد یکسان
بے عشق تو بودم ندارد سامان	خواهی تو وصال جوی و خواهی هران

۱ - ریتر: یک بیت اغفافه دارد:

تا کی زنگاب چهره یک کدم از کوه برآی تا بر آنیم |

۲ - ریتر: غرقه | ۳ - ریتر: بارد | ۴ - ریتر: انبه (= انبوه) |

۵ - ریتر: فی العلامة | ۶ - ریتر: ندارد | ۷ - ریتر: وا |

۸ - ریتر: واز بیرون هیچ چیزیش در نباید جست | ۹ - اصل: فصل |

و هرسه صحمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار ، زیرا که این کار بود که بجانی رسد که عاشق غیر بود و معشوق غیر بود و این سلطنت تاوش<sup>۱</sup> عشق بود، زیرا که قوت کمال عشق از اتحاد بود و در و تفاصیل عاشق و معشوق نبود<sup>۲</sup>. آنکه وصال فراهم رسیدن داند واژ آن<sup>۳</sup> قوت خورد نه<sup>۴</sup> عشق بود .

## بیت

بد عهدم و با عشق توأم نیست نفس      گر هوگر گوییت که فریادم رس  
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق      من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس  
° عشق باید که هر دورا بخورد تا حقیقت الوصال در حوصله<sup>۵</sup> عشق بود امکان هجران  
بر خیزد ، و این کس<sup>۶</sup> فهم نکند . چون وصال انفصال بود پس<sup>۷</sup> انفصال از خود عین  
اتصال بود . اینجا قوت بی قوی بود، و بود نابود<sup>۸</sup>، و یافت نایافت<sup>۹</sup>، و نصیب بی نصیبی .  
و اینجا هر کس راه نبرد که مبادی او فوق النهایات است . او<sup>۱۰</sup> در ساحت علم که گنجد و  
در صحرای اندیشه<sup>۱۱</sup> کی آید؟ این دری است در صدف در دریا<sup>۱۲</sup>، و علم را<sup>۱۳</sup> به ساحل  
پیش واه<sup>۱۴</sup> نیست . اینجا که<sup>۱۵</sup> رسد؟

اما چون علم غرقه شود یقین گمان گردد و از علم و از یقین ظنی متواری برآورند<sup>۱۶</sup>  
تا در لباس تلبیس ظنیست<sup>۱۷</sup> به درگاه تعزّز این حدیث گذرا یابد : «اولم تؤمن قال بلى»<sup>۱۸</sup>.  
شارت بدین چنین کاری بود . انا عند ظن عبدی بی فلینظر<sup>۱۹</sup> بی ماشاء ، فالعبد متصل

۱ - ریتر : تابش | ۲ - ریتر : در نگنجد | ۳ - ریتر : آن حال قوت |

۴ - ریتر : نه حقیقت عشق | ۵ - در اصل این قسم تحت عنوان «فصل» تحریر شده است |

۶ - ریتر : هر کس | ۷ - ریتر : ندارد | ۸ - اصل : بود و نابود |

۹ - اصل : یافت و نایافت | ۱۰ - ریتر : نهایت او | ۱۱ - ریتر : وهم |

۱۲ - ریتر : و صدف در قعر دریا | ۱۳ - ریتر : را راه تا به | ۱۴ - ریتر : راه پیش

نیست . | ۱۵ - ریتر : کی | ۱۶ - ریتر : برآید | ۱۷ - ریتر : ظنت

(ساخت از قرآن ۶۹/۲۰) | ۱۸ - ریتر : بلى ولکن | ۱۹ - ریتر : فلیظن |

بالظن<sup>۱</sup> والظن<sup>۲</sup> متصل بالرب<sup>۳</sup>. آن ظن<sup>۴</sup> غواص این بحر است، مگر آن گوهرش به دست افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

لامت خلق برای آن بود تا اگر سر<sup>۵</sup> یک<sup>۶</sup> موی از درون او بیرون می‌نگردیاز بیرون متنفسی دارد یا متعلق منقطع شود. چنانکث غنیمت او از درون می‌بود هزینتش هم آنجا بود. «اعوذ بکث منک<sup>۷</sup>». شیع از آنجا بود. رجوع از آنجا بود<sup>۸</sup>. «اشیع یوماً واجوع یوماً» . بیرون کاری ندارد.

### شعر

فراق الحبب اليم اليم      وقلب الحب سقیم سقیم  
فن کان فی حبه صادقاً      بباب الحبب مقیم مقیم<sup>۹</sup>

[بیت]

این کوی ملامت است و میدان هلاک      وین راه مقامران بازنده<sup>۱۰</sup> پاک  
مردی باید قلندری دامن چاک<sup>۱۱</sup> تا بر گزند عیار وار و ناباک  
به طمع یار<sup>۱۲</sup> از اغیار برگزدد و روی در کار آورد و پاک ندارد<sup>۱۳</sup>.

**بیت**  
بل تا بدرند پوستینم همه پاک<sup>۱۴</sup> از بہر تو ای یار عیار ناباک  
در عشق یگانه باش وز خلق چه باک<sup>۱۵</sup> معشوق ترا و بر سر عالم خاک  
پس یک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود<sup>۱۶</sup>، ملامت باز بر سر<sup>۱۷</sup> سلامت  
زند، رویش از خود بگرداند، در حق<sup>۱۸</sup> خود ملامتی گردد. «ربنا ظلمنا» آنجا<sup>۱۹</sup> روی  
بناید<sup>۲۰</sup>.

پس یک بار دیگر غیرت عشق بتايد و رویش از معشوق بگرداند زیرا که به طمع  
مشوق از خود برخاسته است، داغ بر طمع او نهد، نه خلق نه خود و نه مشوق. کمال

۱ - ریتر: گوهر به دستش | ۲ - ریتر: یک سر | ۳ - ریتر: شیع و جوعش از آنجا

بود. | ۴ - ریتر: این دو بیت را ندارد | ۵ - ریتر: کار|

۶ - ریتر: «تا درست آید» اضافه دارد | ۷ - ریتر: بتايد | ۸ - ریتر: بانگ بر سر|

۹ - ریتر: اینجا | ۱۰ - ریتر: نماید |

تجزید<sup>۱</sup> بر تفرید عشق تاود<sup>۲</sup>. توحید [اورا او] هم خود<sup>۳</sup> توحیدرا بود و دروغیری را گنج<sup>۴</sup> نبود، مادام [که] او بود قیام او بدو بود، وقوت او هم ازو بود. عاشق و معشوق اورا همه غیر بود.

چون بیگانگان علم ازین مقام<sup>۵</sup> خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. اما اشارت معرفت بدو<sup>۶</sup> دلالت کند که معرفت را یک حد<sup>۷</sup> و اخرابی است<sup>۸</sup>. نه چون علم که حدود او همه عبارت است. اینجا تلاطم امواج بخار عشق بود. بر خود شکنجد و بر خود تگرد.

### بیت

ای ماہ برآمدی<sup>۹</sup> و تابان گشتی      گرد فلک خوبیش خرامان گشتی  
 چون دانستی برابر جان گشتی      ناگاه فروشدی و پنهان گشتی  
 هم او آفتاب<sup>۱۰</sup>، هم او فلک، هم او آسمان<sup>۱۱</sup>، هم او زمین، هم او عاشق<sup>۱۲</sup>، هم او معشوق<sup>۱۳</sup>، هم او عشق - که اشتیاق<sup>۱۴</sup> عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض و اشتقاقات<sup>۱۵</sup> بر خاست کار و<sup>۱۶</sup> بیگانگی حقیقت خود افتاد.<sup>۱۷</sup>

ملامت در عاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کسی را<sup>۱۸</sup> در آن راه بود. اینجا نقطی بود مشکل و آن ملامت در عشق است که چون عشق به کمال رسید روی در غیبت<sup>۱۹</sup> نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد<sup>۲۰</sup> رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متهمکن بنشسته<sup>۲۱</sup> بود و این از عجایب احوال است. وداع در رفتن بود نه وداع به<sup>۲۲</sup> رفتن،

۱ - ریتر: تجزید به کمال | ۲ - ریتر: تابد | ۳ - ریتر: خود هم |

۴ - ریتر: گنجایش | ۵ - ریتر: ازین مقام علم | ۶ - ریتر: برو |

۷ - ریتر: که معرفت را حد و آخرش نبود (؟) یک حد او با خرابه است |

۸ - اصل: آمد ذی | ۹ - ریتر «و» اضافه دارد | ۱۰ - ریتر: اشتیاق |

۱۱ - ریتر: عوارض اشتباقات | ۱۲ - ریتر: باز با | ۱۳ - ریتر: پس ازین عبارت عنوان فصل دارد | ۱۴ - ریتر: کس درا | ۱۵ - ریتر: غیب |

۱۶ - ریتر: پندارد که | ۱۷ - ریتر: نشسته | ۱۸ - ریتر: بر

و این از مشکلات این حدیث است. و کمال کمال است، هر کسی را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود؛ آنج گفته‌اند.

بیت

ولیکن هوا چون بغاایت رسد شود دوستی سر به سر دشمنی

### فصل

ملامت به تحقیق عشق، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق و از خود<sup>۱</sup> و از معشوق در زوال عشق متأسف باشد، بر آن دردی به خلیفتنی بماند آنجا بدل عشق مدتی، آنگاه تا خود به که<sup>۲</sup> رسد آن درد. آن نیز رخت برگیرد تا کاری تازه شود، و بسیاری بود نیز که [عشق] روی پوشید از ورق<sup>۳</sup> نمایش عشق و دردی نمودن گیرد که او<sup>۴</sup> ابو قلمون است. هر زمان<sup>۵</sup> رنگ دیگر برآورد، و گاه گوید کی رفت و نرفته باشد.



### فصل

عشق را اقبالی و ادبی است، زیادتی و نقصانی و کالی است<sup>۶</sup>، و عاشق را در و احوال است. در ابتدا بود که منکر بود<sup>۷</sup>، آنگاه ممکن بود کی متبرم شود و راه انکار دیگر باره رفت و گیرد. این احوال به اشخاص و اوقات بگردد. گاه<sup>۸</sup> عشق در زیادت بود و عاشق برو منکر، و گاه<sup>۹</sup> او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر، که عشق را قلعه<sup>۱۰</sup> عاشق در خویشتن داری می‌باید<sup>۱۱</sup> گشاد تا رام شود و تن در دهد.

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو زین بیش حدیث عشق زنها را مگو  
دل گفت مر اکه این دگربار مگو تن را به بلا سپار و بسیار مگو

- 
- |                                        |                          |                       |
|----------------------------------------|--------------------------|-----------------------|
| ۱ - ریتر: از خود و از خلق              | ۲ - ریتر: به کجا         | ۳ - زرق (?)           |
| ۴ - اصل: ابو قلمون                     | ۵ - ریتر: زمانی          | ۶ - ریتر: «هست» ندارد |
| ۷ - ریتر: «آنگاه تن در دهد» اضافه دارد | ۸ و ۹ - ریتر: گاه بود که | ۱۰ - ریتر: باید       |

## فصل

خاصیت آدم<sup>۱</sup> این نه بس است که محبوبیش بیش از محبتی بود ، این اندک منطبقی بود . «محبهم» چندان نزل افگنده بود آن گدارا<sup>۲</sup> پیش از آمدن او که من الازل الى الابد<sup>۳</sup> نوش می کند هنوز باقی است .

جو اندردا ! نزلی کی در ازل افگنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد ؟ لابل نزلی که قدم در ازل افگنند حدثان در آید چون استیفا تواند کرد ؟ «فلاتعلم نفس مالخی لم من قرّة اعین» .

جو اندردا ! ازل اینجا رسید . ابد به نهایت نتوان رسید ! نزل هرگز استیفا نیفتند . اگر به سر وقت<sup>۴</sup> بینا گردی ، بدافی که قاب قوسین ازل و ابد دل توامت و وقت تو .

## فصل

سر این کی عشق هرگز روی تمام<sup>۵</sup> به کس تناید آنست که او مرغ ازل است . اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است . اینجا روی به دیده خدثان تناید . که نه هر خانه<sup>۶</sup> اورا بشاید<sup>۷</sup> که آشیان از جلالت ازل داشته است ، گاه گاه وا ازل پرد و در نقاب جلال و تعزّز خود شود ، و هرگز روی جمال به کمال به دیده علم ننموده است و تناید برای این سر<sup>۸</sup> . اگر وقتی نقط<sup>۹</sup> امانت او<sup>۱۰</sup> را بیند او<sup>۱۱</sup> وقت بود که از علایق و عوایق اینجایی وارهد<sup>۱۲</sup> و از پندار علم و هندسه وهم و فیلسوفی خیال واز<sup>۱۳</sup> رهد که رستم را هم رخش

- ۱- ریتر : آدمی | ۲- ریتر : گذارا | ۳- ریتر : که الى ابد الاباد |
- ۴- ریتر : وقت خویش | ۵- ریتر : تمام روی | ۶- ریتر : خانه آشیان |
- ۷- ریتر : شاید | ۸- ریتر : «برای این سر» آغاز عبارت بعدی است |
- ۹- ریتر : نقد (؟) | ۱۰- ریتر : وی | ۱۱- ریتر : آن | ۱۲- ریتر :
- واز رهد (؟) | ۱۳- (= باز) ، ریتر : بازا

رسنم کشد<sup>۱</sup> که ایشان هر دو آنجائی اند نه اینجائی.

### فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است ،  
و ذات خود است و صفات خود است ،  
پر خود است و بال خود است ،  
هوای خود است و پرواز خود است ،  
صیاد خود است و شکار خود است ،  
قبله<sup>۲</sup> خود است و اقبال خود است ،  
طالب خود است و مطلوب خود است ،  
اول خود است و آخر خود است ،  
سلطان خود است و رعیت خود است ،  
صمصام خود است و نیام خود است .

او هم با غ است هم در تخت<sup>۳</sup> ،  
هم آشیان است هم مرغ ،  
هم شاخ است هم ثمر .<sup>۴</sup>

### بیت

ما در غم عشق غمگسار خویشیم	شوریده و سرگشته <sup>*</sup> کار خویشیم
سودا ز دگان <sup>۵</sup> روزگار خویشیم	صیادانیم و خود <sup>۶</sup> شکار خویشیم

### [غزل]

۱- ریتر :

- بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا  
نهنگوار غمان از دلم به دم کشدا  
چوتیغ باده برآهنجم از نیام قدح  
زمانه باید کز پیش من ستم کشدا  
بیار(?) بور مغان را بده به بور مغان ] که روستم را هم رخش روستم کشدا  
۲- این بند در چاپ ریتر پجای بند قبل است . ریتر : ثمره | ۳- ریتر : بخت زدگان |  
۴- ریتر : هم |

کر شمۀ حسن دیگرست و کر شمۀ معشوق دیگر، کر شمۀ حسن را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد<sup>۱</sup>. اما کر شمۀ معشوق و غنج و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد، بی او راست نباید، اینجا<sup>۲</sup> بود که معشوق را عاشق درباید. نیکوئی دیگرست و معشوق دیگر.

### حکایت

ملک<sup>۳</sup> کی گلخن تاب<sup>۴</sup> بر روی عاشق شد<sup>۵</sup> وزیر با او بگفت. ملک خواست<sup>۶</sup> که اورا سیاست کند. وزیر گفت تو به عدل معروف! این لایق نبود که سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نباید. واز اتفاق ره گذر ملک بر<sup>۷</sup> آن گدا بود، و او هر روز بر راه نشسته منتظر بودی<sup>۸</sup> تا ملک<sup>۹</sup> بر گذرد. و ملک چون آنجا رسیدی کر شمۀ معشوقی پیوند کر شمۀ جمال کردی. تا روزی<sup>۱۰</sup> ملک می آمد و او نشسته نبود و او<sup>۱۱</sup> کر شمۀ معشوقی در پیوسته بود. کر شمۀ<sup>۱۲</sup> معشوق را نیاز نظاره<sup>۱۳</sup> عاشقی دربایست. چون نبود او برهنه ماند کی محل<sup>۱۴</sup> نیافت. تغییر ظاهر ببود<sup>۱۵</sup>. وزیر زیر لکبود [به] حسن آن بیافت<sup>۱۶</sup>. خدمتی بکرد و گفت<sup>۱۷</sup> ما گفتم که اورا سیاست کردن هیچ معنی ندارد که ازو زیانی نیست. اکنون خود بدانستم که نیاز او درمی باید.

جو اندردا! کر شمۀ معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگر درباید تا کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد.

- |                        |                               |                         |
|------------------------|-------------------------------|-------------------------|
| ۱- ریتر: نیست          | ۲- ریتر: لا جرم اینجا         | ۳- ریتر: آن ملک         |
| ۴- ریتر: گلخن تابی     | ۵- ریتر: بود                  | ۶- ریتر: می خواست       |
| ۷- ریتر: بر گلخن آن    | ۸- ریتر: نشسته بودی منتظر     | ۹- ریتر: ملک کی بر ا    |
| ۱۰- ریتر: تا آن روز که | ۱۱- ریتر: ملک                 | ۱۲- ریتر: آن کر شمۀ     |
| ۱۳- ریتر: نظاره نیاز   | ۱۴- ریتر: محل قبول            | ۱۵- ریتر: بر ملک تغییری |
| ظاهر گشت.              | ۱۶- ریتر: بفرامت آن را دریافت | ۱۷- ریتر: گفت که        |
|                        |                               | ۱۸- ریتر: بدانستیم      |

جو اندردا ! چه گوئی اگر باملك کفتندی کی از تو فارغ شد و وا دیگری کاری  
برخاست و عاشق شد . ندانم تا از درون او هیچ غیرت سر برزدی یانی ؟

## بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر      که پس آنگه نشود باتو مرا کار به سر<sup>۳</sup>  
تا نپنداری کی طامات است ، حاشا و کلا که این ترجمه این آیت است که : « ان الله  
لایخفر ان يشرک به ویغفر مادون ذلک ملن یشاء . »<sup>۴</sup>

عشق رابطه پیوندست تعلق به هر دو جانب دارد . اگر نسبت او در سمیت عشق  
دوست شود پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که خود مقدمه پکی است . سرو روی<sup>۵</sup>  
هر چیزی نقطه پیوند اوست ، و آینی در صنع متواری است ، و حسن نشان صنع است و  
سر و روی<sup>۶</sup> آن روی است که روی درو دارد تا آن سرو روی<sup>۷</sup> نبیند هرگز آینی<sup>۸</sup> و حسن و  
صنع نبیند . آن روی جمال « و بقی و چه بیکث » است ، دیگر خود روی نیست که « کل  
من علیها فان » . آن روی قبع است تا دانی<sup>۹</sup> .

### مکاتب ادبی

#### فصل هشتم

دیده<sup>۱۰</sup> حسن از جمال خود بر دوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافتد آلا  
در آئینه<sup>۱۱</sup> عشق عاشق . لاجرم ازین روی جمال را عاشق در باید تام عشق از حسن خویش<sup>۱۲</sup>  
در آئینه<sup>۱۳</sup> عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . این سری عظیم است و مفتاح بسیار  
امر ار است .

پس عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیک شترست کی معشوق به واسطه او قوت

۱ - ( = با ) ، ریتر : با | ۲ - ریتر : تا هیچ غیرتی از درون او | ۳ - ریتر :  
کانگهی پس نشود باتو مرا کار دگز | ۴ - از ابتدای « تا نپنداری » تا اینجا در  
ریتر نیست | ۵ - اینجا در ریتر به عنوان فصل جداگانه است | ۶ - ریتر :  
سر روی ( ? ) | ۷ - ریتر : در | ۸ - ریتر : بدانی | ۹ - ریتر : خود |

می خورد از حسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خودترست و برای این است که برو از دیده<sup>۱</sup> او غیرت برد ، و درین معنی گفته است آنکه گفت :

بیت

یارب بستان داد من از جان سکندر      کو آینه‌ای ساخت که در روی نگری تو  
اینجا که عاشق معشوق را ازو اوتر بود ، بعثای علائق تمھید افتاد به شرط پی پیوندی  
عاشق با خود ، تا بجای رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق خود اوست و اگر در عین  
راندگی و فراق و ناخواست بود پنداشد که ناگذران است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان ناز است ز عشق تو در سر من      تا در غلطم که عاشق تو بر من  
یا خیمه زند و صالح تو بر سر من      یا در سر این غلط شود این سر من

### فصل

مشوق و از عاشق گفت بیا ، تو من گرد ، که اگر من تو گردم آنگاه عاشق  
در باید و در عاشق بیفزاید و نیاز عاشق و در بایست زیادت شود . و چون تو من گردی  
در مشوق فزاید ، همه مشوق بود عاشق نی ، همه ناز بود نیاز نی ، همه یافت بود در بایست  
نی ، و همه توانگری بود [و درویشی نی ، همه چاره بودو] بیچارگی نی . باشد که این کار  
به جای رسد که از خودش غیرت بود<sup>۲</sup> و بر دیده خود غیرت برد ، و اندرین معنی گفته اند :

بیت

ای دوست ترا به خویشن اوست نیم      وزرشکت تو بادیده خود دوست نیم  
غمگین نه از آن که با تو اندر کویم      غمگینم از آن که با تو در پوست نیم  
و این نکته به جای می رسد وقت وقت کی اگر روزی عاشق و اجمال تر بود او

۱- ریتر : و اندرین معنی گفته است | ۲- رسد که اعتقاد کند که عاشق که معشوق  
خود | ۳- ریتر : با | ۴- ریتر : آید | ۵- اصل : دوست | ۶- (۴) = |

رنجور شود و خشم آیدش و این معنی تا کسی را ذوق نبود دشوار<sup>۱</sup> فهم توان کرد<sup>۲</sup>.

### فصل

عشق حقیقت<sup>۳</sup> بلاست ، و انس و راحت درو غربت<sup>۴</sup> و عاریت است ، زیرا که  
فراق به تحقیق در عشق دوای است و وصال به تحقیق یکی است ، باقی همه پندار . و وصال  
نه حقیقت و وصال<sup>۵</sup> ، و برای این گفت :

بیت

بلاست عشق و <sup>۶</sup> منم کز بلا نپرهیزم	چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز	بلا دل است و <sup>۷</sup> من از دل چگونه پرهیزم
درخت عشق همی پرورم میانه دل	چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
اگرچه عشق عجب <sup>۸</sup> ناخوش است و آنده عشق	مرا خوش است کی هردو به هم برآمیزم

### فصل

چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست کی عاشق کند . آنجا که علم نبود  
خود حقیقت خویش<sup>۹</sup> از یکی نبود . تا هجت بر ملعشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت  
آید جنگی به اختیار دوست تر<sup>۱۰</sup> از دو<sup>۱۱</sup> آشتی دارد .

ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد که پاس انفاس او داشتن گیرد ، گهی  
از وی<sup>۱۲</sup> هیچ چیز اغضا نتواند کرد تا به عاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامت  
فرق می خاید<sup>۱۳</sup> .

- |                                                     |                   |                                                           |           |
|-----------------------------------------------------|-------------------|-----------------------------------------------------------|-----------|
| ۱- ریتر : دشوار                                     | ۲- ریتر : کردن    | ۳- ریتر : به حقیقت                                        | ۴- ریتر : |
| غیراست (در نسخه غریب تحریر شده و غریب هم محتمل است) | ۵- ریتر : پندار   |                                                           |           |
| وصل است نه حقیقت و وصال                             | ۶- ریتر : عشق منم | ۷- ریتر : است دل                                          |           |
| ۸- بیانی : خوش و ناخوش                              | ۹- ریتر : قوتش    | ۱۰- ریتر : دوست دوست تر                                   |           |
| ۱۱- ریتر : ده                                       | ۱۲- ریتر : ازو    | ۱۳- ریتر : + و دست تحریر بر فرق ندامت<br>می زند و می گوید |           |

## بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال  
باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال  
چون هجر آمد پسند گشتم<sup>۱</sup> به خیال  
ای چرخ فضولیم مرا نیکث بمال  
پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه آن حدیث درست و  
حکم<sup>۲</sup> شود.

## فصل

خود را به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر.

خود را به خود بودن خامی بدایت عشق است.

چون در راه پختگی خود را نبود واخ خود برسد آنگاه او را فرار سد.

اینجا بود که فنا قبله<sup>۳</sup> بقا آید و مرد محروم پروانه وار از حد<sup>۴</sup> فنا به بقا پیوندد و این در علم نگنجید، آلا از راه مثالی، و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته ام<sup>۵</sup>:

## بیت

تا جام جهان نمای در<sup>۶</sup> دست من است از روی خرد چرخ برین پست من است  
تا کعبه<sup>۷</sup> نیست قبله<sup>۸</sup> هست من است هشیار تر<sup>۹</sup> خلق جهان مست من است  
«هذا ربّی» و «انا الحق» و «سبحانی» همه<sup>۱۰</sup> تلوین است واخ نمکین دور است.

## فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصال، و قبول و رد، و قبض و بسط، و اندوه و شادی، و این معانی برو روان بود واو اسیر وقت بود.

چون وقت به<sup>۱۱</sup> او در آید تا وقت چه حکم دارد او را [به حکم رنگ و وقت باید بود، او را] به رنگ خود بکند و حکم وارد<sup>۱۲</sup> وقت را بود، در راه فنا از خود این احکام عو افتند

۱ - ریتر: پسندیده، بیانی: پسندیده کردم | ۲ - ریتر: این حدیث محکم | ۳ - ریتر:

+ بروزگار جوانی | ۴ - ریتر: برو | ۵ - ریتر: هشیار ترین | ۶ - ریتر:

همه بوقلمون این تلوین | ۷ - ریتر: برو | ۸ - ریتر: واردات |

و این اضداد برخیزد، زیرا که مجلس طمع و علت است.

چون ازو در خود خود را دید<sup>۱</sup> راه او به خود ازو بود و برو بود، [چون راه او به خود ازو بود و برو بود] این احکام برو نزود. احکام وصال و فراق<sup>۲</sup> اینجا چه کند؟ قبول ورد<sup>۳</sup> اورا کی گیرد؟ و قبض و بسط و آنده و شادی گرد سراپرده<sup>۴</sup> دولت او کی گردد، چنانک گفت:

بیت

جستیم نهان<sup>۵</sup> گئی و اصل جهان وز علت و عال برگذشتم آسان  
وان نور سیه ز «لا» نقط برتر دان زان نیز گذشتم نه این ماندو نه آن  
اینجا او خداوند وقت بود. چون به آسمان دنیا تنزل<sup>۶</sup> کند بروقت در آید [نه وقت برو در آید]<sup>۷</sup>، واو از وقت فارغ که<sup>۸</sup> وجودش بدوبود و ازو بود، و این مگرفراق این حال بود و فناش ازو بود و درو بود، و این را اختفا در نکته<sup>۹</sup> «الا» گویند، و گاه موئی شود<sup>۱۰</sup> در زلف معشوق خوانند، چنانک گفت:

بیت

از بس که کشیده ام ز زلف تو ستم موئی گشتم از آن دو زلفین به خم زین پس نه شگفت<sup>۱۱</sup> اگر بوم با تو به هم در زلف یکی<sup>۱۲</sup> موی چه افزون و چه کم

### فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن است<sup>۱۳</sup>، منجنیق اوست در بستن توفی تو با تو تو باشی<sup>۱۴</sup>.

تبری که از کمان ارادت معشوق برود. و چون بر قبله<sup>۱۵</sup> توفی تو آمد<sup>۱۶</sup> خواه تیر

- |                      |                       |                                           |                        |                                          |                 |
|----------------------|-----------------------|-------------------------------------------|------------------------|------------------------------------------|-----------------|
| ۱ - ریتر: و اخود آید | ۲ - ریتر: فراق و وصال | ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد مناسب تر می نماید) | ۴ - ریتر: نزول         | ۵ - ریتر: بلى                            | ۶ - ریتر: کنه   |
| ۷ - ریتر: شدن        | ۸ - ریتر: چه عجب      | ۹ - ریتر: تو یک                           | ۱۰ - ریتر: «امت» ندارد | ۱۱ - ریتر: در بستی توفی تو تا تو او باشی | ۱۲ - ریتر: + گو |

جفا باشی و خواه تیر وفا که صرف در علت رود تا بی تیر نظر باید و صدف<sup>۱</sup> قبله<sup>۲</sup> وقت تا همگی او روی در تو نیاورد و چون تواند انداختن<sup>۳</sup> در تو علی التعین لابد حسابه از تو<sup>۴</sup> باید، این چند پیوند چون کفايت نبود یکی از جمله<sup>۵</sup> این بسنده بود، اینجا بود که گفته است:

بیت

یکث تیر به نام من ز ترکش برکش وانگه به کان سخت خویش اندر کش  
گر تیر<sup>۶</sup> نشانه خواهد<sup>۷</sup> اینک دل من از تو زدن<sup>۸</sup> بسخت وز من آهی خوش

### فصل

بدایت عشق آنست که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افگند<sup>۹</sup>.  
تریت او از تابش نظر بود. اما یکث رنگ نبوده باشد<sup>۱۰</sup> که افگندن تخم و برگرفتن بکی  
بود و برای این گفته اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دبدار افتاد<sup>۱۱</sup> چون دیده بدید آنگهی کار افتاد<sup>۱۲</sup>  
در دام طمع مرغ چه بسیار افتاد پروانه به طمع نور در نار افتاد<sup>۱۳</sup>  
حقیقتش قران بود میان دو دل. اما عشق عاشقی بر معشوق دیگرست و عشق  
مشوق بر عاشق دیگر. عشق حقیقت است عاشق<sup>۱۴</sup> [را] و عشق مشوق عکس تاوش<sup>۱۵</sup>  
عشق عاشق در آئینه<sup>۱۶</sup> او. از آن راه که در مشاهده قرآن بودست عشق عاشق ناگذران<sup>۱۷</sup>  
افتضا کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها، و عشق مشوق جباری و  
کبریا و تعزّز.

۱ - ریتر: حرف (؟) در علت بود یا نه: تیر را نظر باید و هدف | ۲ - ریتر: انداختن و

ازداختن را | ۳ - ریتر: علی التعین لابد از تو حسابی | ۴ - ریتر: هیچ |

۵ - ریتر: خواهی | ۶ - ریتر: زدن | ۷ - ریتر: افگندن | ۸ - ریتر: نبود.  
باشد | ۹ - ریتر: افتاد | ۱۰ - ریتر: عشق عاشق حقیقت است |

۱۱ - ریتر: تابش | ۱۲ - ریتر: ناگزرانی |

## بیت

ز آنجا که کمال و حسن<sup>۱</sup> آن دلبر ماست  
اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام و این سری بزرگ است، زیرا که  
ممکن بود که اوّل کشش او بود، آنجا انجامیدن این و اینجا حقایق به عکس بگردد؛  
«وماتشاون إلا أن يشاء الله».

<sup>۲</sup> بازیزید گفت رضی الله عنہ<sup>۲</sup> چندین گاه پنداشت که من اور ام خواهم، خود اوّل  
او مرا خواسته بود. <sup>۴</sup> یحبهم پیش از یحبونه بود<sup>۵</sup>.

## فصل

اگرچه در ابتدا دوست [او] را دوست دارد<sup>۶</sup> و دشمن اور ادشمن، چون کار به کمال  
رسانید کار<sup>۷</sup> به عکس شود<sup>۸</sup>. از غیرت دوست اور ادشمن گیرد و<sup>۹</sup> دشمن اور دوست گیرد،  
بر نامش غیرت برد<sup>۱۰</sup>.

## بیت

از پس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم بعن و تو بر همی رشکت برد  
بنگر که بدیده در همی خون گذرد تا نگذارد کی دیده در تو نگرد  
خواهد که<sup>۱۱</sup> در نظاره او کسی شرکت دارد

من نگذارم<sup>۱۲</sup> که باد بر تو گذرد وز خلق جهان کمی به تو در نگرد  
خاکی که کف پای تو آنرا سپرد چاکرت بدان خاک همی رشکت برد

## فصل

تا بذایت عشق بود هر جا که متشابه آن حدیث بینند همه به دوست گیرد، مجنون  
به چندین روز طعام نخورد بود. آهونی به دام<sup>۱۳</sup> افتاد. اکرامش کرد<sup>۱۴</sup> و رها کرد.

- |                                                                         |                                                |
|-------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| ۱ - ریتر: جمال و جاه                                                    | ۲ - ریتر: + «یحبهم» پیش از «یحبونه» بود بلا بد |
| ۳ - ریتر: + به                                                          | ۴ - ریتر: از بینجا تا آخر سطر را ندارد         |
| ۵ - ریتر در دنباله این رباعی را<br>دارد: مستی فزو دنم ز رخش بی سبب نبود | سی بود جای بود حریف طرب نبود                   |
| ستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای                                          | او بود در طلب که مرا این طلب نبود              |
| ۶ - ریتر: بود                                                           | ۷ - ریتر: «کار» ندارد                          |
| ۸ - ریتر: گردد                                                          | ۹ - ریتر: باز                                  |
| ۱۰ - ریتر: این رباعی را ندارد.                                          | ۱۱ - ریتر: که کس                               |
| ۱۲ - ریتر: + او                                                         | ۱۳ - ریتر: نتوانم دید                          |
|                                                                         | ۱۴ - ریتر: نمود                                |

اگفت ازو چیزی به لیلی ماند<sup>۱</sup> - جفا شرط نیست .

بیت

هم رخ دوست در بلا نه رواست ! در ره دوستی جفا نه رواست !<sup>۲</sup>

اما<sup>۳</sup> هنوز قدم بدایت عشق بود، چون عشق به کمال رسید کمال معشوق را داند و از اغیار او<sup>۴</sup> تشبّه‌ی نیابد و نتواند یافت. انسش از اغیار منقطع شود<sup>۵</sup>، الا از آنج تعلق بلو دارد - چون سگ<sup>۶</sup> کوی دوست و خالک راهش و آنج بدين ماند، و چون به کمال رسید این سلوت نیز برخیزد<sup>۷</sup>. سلوت در عشق نقصان است<sup>۸</sup>، وجودش زیادت شود و هر اشتیاقی که وصال چیزی ازوی<sup>۹</sup> کم تواند کرد<sup>۱۰</sup> معلول و مدخول بود.

وصال باید که هیزم آتش شوق آید تازیادت<sup>۱۱</sup> شود، و این آن قدم است که معشوق را کمال داند<sup>۱۲</sup>، اتحاد طلب کند<sup>۱۳</sup>. هرچه بیرون آن<sup>۱۴</sup> بود آن را سیری نکند و از وجود خود زحمت بیند، چنانک گفت :

در عشق تو انبهی است تنهائی من !<sup>۱۵</sup>

### فصل

در ابتدا بانگ<sup>۱۶</sup> و خروش و زاری بود که عشق ولايت بنگرفته<sup>۱۷</sup> است، چون کار به کمال رسید<sup>۱۸</sup> ولايت بگیرد، حدیث در باق افتاد و زاری [به] نظاره و زاری گردد که آلودگی به پالودگی بدل افتاده است، چنانک گفت :

زاوی<sup>۱۹</sup> که مرا عشق نگارم نوبود همسایه<sup>۲۰</sup> من<sup>۲۱</sup> زناله<sup>۲۲</sup> من نغنو د  
کم گشت مرا<sup>۲۳</sup> ناله چو عشم<sup>۲۴</sup> بفزو د آتش چو همه گرفت کم گردد دود

### فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطراب<sup>۲۵</sup> در وی پیدا شود، زیرا که هستی او رعایت است و روی در قبله<sup>۲۶</sup> نیستی دارد. وجود<sup>۲۷</sup> در وجود مضطرب شود تا وا<sup>۲۸</sup> حقیقت

- |                                         |                   |                      |                 |
|-----------------------------------------|-------------------|----------------------|-----------------|
| ۱ - ریتر: [پرسیدند چرا چنین کردی]       | ۲ - ریتر: می‌ماند | ۳ - ریتر: این بیت را |                 |
| ۴ - ندارد                               | ۵ - ریتر: + این   | ۶ - ریتر: گردد       |                 |
| ۷ - ریتر: + که                          | ۸ - ریتر: بود     | ۹ - ریتر: ازو چیزی   | ۱۰ - ریتر: کردن |
| ۱۱ - ریتر: بود، شوق ازو زیادت           | ۱۲ - ریتر: + و    | ۱۳ - ریتر: این       |                 |
| ۱۴ - ریتر: + در وصف تو عجزست توانائی من | ۱۵ - ریتر: نگرفته | ۱۶ - ریتر: + و       |                 |
| ۱۷ - ریتر: به شب                        | ۱۸ - ریتر: کنون   | ۱۹ - ریتر: دردم      |                 |
| ۲۰ - ریتر: اضطرابی                      | ۲۱ - ریتر: + او   | ۲۲ - ریتر: با        |                 |

کار نشیند و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق، و عشق نهاد اورا بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بند بقدر پختگی او در کار.

### حکایت

آورده‌اند که اهل قبیله مجنوں گردآمدند و به قوم لیلی گفتند که<sup>۱</sup> این مرد از عشق هلاک خواهد شد. چه زیان دارد که<sup>۲</sup> یک بار دستور<sup>۳</sup> باشد<sup>۴</sup> تا او لیلی را بیند؟ گفتند که<sup>۵</sup> مارا ازین معنی هیچ بخل<sup>۶</sup> نیست لیکن مجنوں خود<sup>۷</sup> تاب دیدار او ندارد. مجنوں را بیاورند و در گاه<sup>۸</sup> خیمه لیلی برداشتند<sup>۹</sup>. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنوں را مجنوں در بایست [گفتی]، بر خالک در بست شد.<sup>۱۰</sup> [ گفتند که ما گفتم که او طاقت دیدار او ندارد! آنجا بود که گفته است:<sup>۱۱</sup>

#### بیت

با خالک سر کوی تو کاری دارم چون<sup>۱۲</sup> می‌نده هدیه بره و صلت بارم<sup>۱۳</sup>  
زیرا که ازو قوئی تو اند خورد در هستی علم. اما از حقیقت وصال قوت نتواند  
خورد که او فی اورا بیناند.

### فصل

گریز ملعوق از عاشق<sup>۱۴</sup> آن است که وصال نه اندک کاری است، چنانکه عاشق را تن در می‌باید دادن تا او او نبود، ملعوق را هم تن در می‌باید داد تا عاشق او بود. تادران او اورا بے خود را نشاند و<sup>۱۵</sup> کلی قبولش نکند، ازو گریزان بود، که اگرچه او این حقیقت نداند در ظاهر علم جان و دل<sup>۱۶</sup> او داند، که نهنجک عشق که در نهاد عاشق است ازو چه می‌کشد به دم پابدو چه می‌فرستد. آنگاه<sup>۱۷</sup> اتحاد انواع بود. گاه‌ها و شمشیر آید این نیام و گاه به عکس. گاه حساب را درو راه نبود.

- 
- |                   |                                                     |                     |                                 |
|-------------------|-----------------------------------------------------|---------------------|---------------------------------|
| ۱ - ریتر: ندارد   | ۲ - ریتر: اگر                                       | ۳ - ریتر: دستوری    | ۴ - ریتر: باشد                  |
| ۵ - ریتر: ندارد   | ۶ - ریتر: معنی بخلی                                 | ۷ - ریتر: خود مجنوں | ۸ - ریتر: در خرگاه              |
| ۹ - ریتر: گرفتند  | ۱۰ - ریتر: اینجا بود که با خالک سر کوی او کاری دارد | ۱۱ - ریتر: گر       | ۱۲ - دوریتر مصاریع پس و پیش است |
| ۱۳ - ریتر: + برای | ۱۴ - ریتر: تمام نخورد و از خودش نشاند و تا          | ۱۵ - ریتر: دل و جان | ۱۶ - ریتر: + آن                 |

## فصل

این معنی معلوم شد که اگر فراق به اختیار معموق بود آن است که برگ یکی ندارد، و اگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده است<sup>۱</sup> و رام عشق نشده است. و بود که<sup>۲</sup> هردو جانب تسلیم و رضا بود، اما فراق حکم وقت بود و نکابت<sup>۳</sup> روزگار بود که بیرون از اختیار ایشان کارهاست، آلا کاری که بیرون آن هیچ چیز نبود.

## فصل

فرق بالای وصال است به درجه‌ای، زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که بریدش پس از پیوندست<sup>۴</sup>، و وصال به تحقیق فراق خود است چنانکه فراق به تحقیق وصال خودست آلا در عشق معلول که هنوز [عاشق] پخته تمام نشده باشد<sup>۵</sup> و آن خطای که بر عاشق برود<sup>۶</sup> از قهر عشق<sup>۷</sup> هلاک کردن خود طلب فراق خود می‌کند که وصال بدرو گرöst، و بود نیز که بر نایافت بود از قهر کار یا از غلبات غیرت.

## فصل

تابدایت عشق بود که فراق قوت از خیال بود و آن مطالعه دیده علم است صورتی را که در درون مثبت شده است، اما چون کار به کمال رسد<sup>۸</sup> و آن صورت در درون پرده<sup>۹</sup> دل شود، و<sup>۱۰</sup> نیز علم ازو قوت نتوان خورد زیرا که مدرک خیال هم آن محل خیال است. تا او تمام جائی نگرفته است ازو چیزی فارغ است که ازو خبر<sup>۱۱</sup> بازده و ظاهر علم تا خبر یابد. اما چون ولایت تمام فرو گرفت ازو چیزی بر سر نیست تا ازو خبر یابد یا قوت خورد.

- 
- |                       |                                                       |                            |
|-----------------------|-------------------------------------------------------|----------------------------|
| ۱ - ریتر: + تمام      | ۲ - ریتر: که از                                       | ۳ - ریتر: یگانه            |
| برپیش (۹) پیوند آمدست | ۴ - ریتر: نگشته باشد. — در دن بالش این ریاعی را دارد: |                            |
|                       | جان را تبع جان تو خواهم کردن                          | کلیت خود آن تو خواهم کردن  |
|                       | از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ                       | شکرانه هجران تو خواهم کردن |
| ۶ - ریتر: خطائی       | ۷ - ریتر: رود                                         | ۸ - ریتر: + از             |
|                       |                                                       | ۹ - ریتر: شود              |
|                       |                                                       | ۱۰ - ریتر: «و» ندارد       |
|                       |                                                       | ۱۱ - ریتر: خبری            |

ونیز چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون پرده سر نتواند یافت. پس یافت هست اما دریافت خبر نیست، که همه عین کارست و مگر «العجز عن درک الا دراک ادراک» اشارت بود به چیزی ازین جنس.

### فصل

وجود عاشق نه وجود بیرونی [است تا بر دوام از خود خبر دارد، این وجود بیرونی] نظارگی است. گاه بود که نقد درونی<sup>۱</sup> روی بدونماید و گاه بود که نباید، گاه بود که نقد خویش بر رو عرضه<sup>۲</sup> کند، گاه<sup>۳</sup> کی نکند. عالمهای درون بدین آسانی در نتوان یافت. چنان<sup>۴</sup> آسان نیست، که آنجا استوارست و حجب و خزان و عجایب. اما این مقام احتمال<sup>۵</sup> بیان نکند.

### فصل

اگر در خواب بیند سبب آن است که او روی در خود دارد، همه دیده روی گشته است [و همه تن دیده گشته] و درم عشق آورده با در صورت او که بر هستی او نفس<sup>۶</sup> افتاده است.

اما اینجا سری بزرگ است و آن آنست که آنج<sup>۷</sup> عاشق است ملازم عشوق است، و بعد<sup>۸</sup> او را حجاب نکند که بعد خود اینجا<sup>۹</sup> نرسد، طلب آن نقطه<sup>۱۰</sup> دیگرست، و طلب ظاهر دیگر.

اما چون در خواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده بود. آگاهی<sup>۱۱</sup> فراعم دهد، تا خبر از درون حجب بیرون آورد.

- |                 |                                                      |                 |                |
|-----------------|------------------------------------------------------|-----------------|----------------|
| ۱ - ریتر: درون  | ۲ - ریتر: عرض                                        | ۳ - ریتر: + بود | ۴ - ریتر:      |
| و آن چنان       | ۵ - ریتر: + آن                                       | ۶ - ریتر: نقش   | ۷ - ریتر: - جد |
| ۸ - ریتر: + خود | ۹ - ریتر: نکند که خود قرب بعدست و دست قرب به دامن او |                 |                |
| ۱۰ - ریتر: نقطه | ۱۱ - ریتر: و آگاهی                                   |                 |                |

## فصل

عشق را ریایی هست باخلق و باخود و بامعشوق .

وریایی او باخود و باخلق ابدان بداند<sup>۳</sup> که به دروغی کی خود بگوید شادشود، اگرچه داند که دروغی گوید، و سبب آنست که [ذهن] چون [آن] حدیث وصال<sup>۴</sup> قبول کند در روی<sup>۵</sup> حضور معشوق درست [شود] در خیال و ذهن او و اوصال و نصیب بهم او نصیبی باشد<sup>۶</sup>، لاجرم در وقت ازو قوت [خورد] . و تمامadam که خود را خود بود، از ریایی<sup>۷</sup> خالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود ، چون رام شود باک ندارد، واخ انواع ریا برهد<sup>۸</sup> .

وریا با معشوق آن بود که درو رویش بود ، که مدنی پنهان دارد عشق<sup>۹</sup> ، اما چون علت برخیزد و تسلیم افتاد ، نیز در رویش نباید ، که همگی خود<sup>۱۰</sup> درو باخته است ، جلالت یکی بود ، ۱۱ چه جای روی باستان<sup>۱۲</sup> بود .



## فصل

بارگاه عشق ایوان جان است کی در<sup>۱۳</sup> داغ «الست بر بسم» آنجا باز<sup>۱۴</sup> بنهاده است ، اگر بردهان شغاف<sup>۱۵</sup> آید او نیز از درون حجب بتاخد ، و اینجا سری بزرگ است ، که عشق این حدیث از درون بیرون آید ، و عشق خلق از بیرون درون رود ، اما پیداست کی تاکجا تواند رفتن<sup>۱۶</sup> ، نهایت او تاشغاف است کی قرآن در حق زلیخا بیان کرد ، «قد

- |                              |                                                                             |
|------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------|
| ۱ - ریتر : باخلق و باخود     | ۲ - ریتر : بدان رویست                                                       |
| ۴ - ریتر : دروی              | ۵ - ریتر : و ذهن او از وصال نصیب بیند                                       |
| ۷ - اصل : نرهد               | ۸ - ریتر : آن بود که نور عشق در درونش تا بد وظاهر پنهان دارد                |
| ۹ - ریتر : + را              | تا به حدی که بود که مدنی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان ازو عشق می ورزد |
| ۱۲ - ریتر : باز بستن         | ۱۰ - ریتر : + و درین حالت                                                   |
| ۱۴ - ریتر : بار              | ۱۱ - ریتر : + چه                                                            |
| ۱۵ - ریتر : اگر پردها شفافند | ۱۶ - ریتر : رفت                                                             |

شغفها حبّاً و شغاف پردهٔ بیرونی دلست، و دل وسط ولایت است، و تنزیل<sup>۱</sup> اشراق عشق تا بدوبود.

اگر تمام حُجب برخیزد نفس نیز در کار آید، اما عمری بباید درین حدیث تا نفس در راه عشق آید، مجال دنیا و خلق و شهوت<sup>۲</sup> و امانی در پردهای بیرونی دل است. نادر بود که بدل رسد و خود<sup>۳</sup> نرسد<sup>۴</sup>.

ابتداًی عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بُر خود خواهد و این کس عاشق خود است، بواسطهٔ معشوق، ولکن نداند کی می‌خواهد که او را در راه ارادت خود پُکار برد، چنانکث گفت:

#### بیت

گفتم صنمی شدی کی جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی  
گفتم که به تیغ حجتُم چند زنی؟ گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی  
كمال عشق چون بتاید کمترینش آن بود که خودرا برای او خواهد، و در راه  
رضای او جان دادن بازی داند. عشق این بود و باقی هذیان وعلت بود.<sup>۵</sup>

#### فصل

عشق مردم خوارست. او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد، چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم اورا بود، اگر جمال<sup>۶</sup> بر کمال بتاید بیگانگی معشوق نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بود.

#### فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود. و اندران وقت که خردرا بدو و اورا بخورد نزدیکتر داند، دورتر داند<sup>۷</sup>، که سلطنت اوراست، «السلطان لا صديق له»، حقیقت

۱ - ریتر: تنزل | ۲ - ریتر: شهوت | ۳ - ریتر: + هرگز | ۴ - ریتر:

فصل شروع می‌شود | ۵ - ریتر: هذیان بود وعلت | ۶ - اصل: کمال |

۷ - ریتر: بود |

آشنایی در هم مرتبی بود و این محال است میان عاشق و معشوق، زیرا که عاشق همه زمین مذلت است، و معشوق همه آسمان تعزّز بود. آشنایی گر بود حکم نفس وقت بود، عاریت باشد، چنانکث گفت:

## بیت

هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم  
نه سیر شدم نه یار دیگر کردم<sup>۱</sup>  
آهو به مثل رام شود با مردم توی نشوی هزار حیلت کردم  
جبایری معشوق وا ذلت<sup>۲</sup> عاشق کی فراهم آید؟ ناز مطلوبی<sup>۳</sup> بانیاز طالبی<sup>۴</sup> کی  
فراهم<sup>۵</sup> افتاد؟ او چاره این و او بیچاره<sup>۶</sup> این<sup>۷</sup>، بیمار را دارو ضرورت است اما دارو،  
اورا بیمار هیچ ضرورت نیست، چنانکث گفت:

## بیت

[عاشق چه کند که دل به دستش نبود] مفلس چه کند که برگ هستش نبود  
مر حسن ترا شرف نه بازار مذلت<sup>۸</sup> بت را چه زیان چو بت پرستش نبود

## فصل

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست و او خود،  
به حجج عز خود متغّر است، و هیچ<sup>۹</sup> کس ذات و صفات او چه داند. بل نکت از  
تهمت<sup>۱۰</sup> او روی به دیده علم نماید، از روی لوح دل بیش ازین ممکن نیست که ازو بیانی  
یا نشانی تواند بود<sup>۱۱</sup>، اما در عالم خیال ما<sup>۱۲</sup> روی چون<sup>۱۳</sup> فرانماید گاه بود که نشان<sup>۱۴</sup>  
دارد علی التحقیق، گاه بود که ندارد<sup>۱۵</sup>.

- |                                |                                 |                                             |                                                        |                          |
|--------------------------------|---------------------------------|---------------------------------------------|--------------------------------------------------------|--------------------------|
| ۱ - ریتر: چون باشد؟ اگر بود به | ۲ - ریتر: خون                   | ۳ - ریتر: تا چون تو شکر<br>بسی به دست آوردم | ۴ - ریتر: مذلت                                         | ۵ - ریتر: مطلوب ... طالب |
| ۶ - ریتر: کی با هم افتاد       | ۷ - او چاره این و این بیچاره او | ۸ - ریتر: هیچ<br>ندارد                      | ۹ - ریتر: یک نکته از نکت (?) او                        | ۱۰ - ریتر: داد           |
| ۱۱ - ریتر: تا                  | ۱۲ - ریتر: خود را               | ۱۳ - ریتر: نشانی                            | ۱۴ - ریتر: یک<br>فصل بازده خطی افاؤه دارد به این شرح : |                          |

## فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معاشق آید، نه معاشق قوت عاشق، زیرا که عاشق در حوصله<sup>۱</sup> معاشق تو اند گنجید، اما معاشق در حوصله<sup>۲</sup> عاشق نگنجد. عاشق یکثموی تواند آمد در زلف معاشق، اما همگی عاشق یکثموی معاشق بر نگیرد<sup>۳</sup>. پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است، طلایه<sup>۴</sup> اشراق اورا میزبانی می‌کند و او نیز<sup>۵</sup> همت خود در هوای طلب<sup>۶</sup> پرواز عشق می‌زند، اما پرش جنداش بود تا بدو رسد. چون بدو رسید نیز اورا روشی نبود. روش آتش<sup>۷</sup> را بود دروی<sup>۸</sup> [و اورا نیز قوتی نبود، قوت آتش را بود] و این بزرگ سریست، یکثنفس او معاشق خود گردد و این سری بزرگست. کمال او این است، و این<sup>۹</sup> همه پرواز و طواف گرد<sup>۱۰</sup> او برای این نفس است تا کی بود که این بود، و پیش ازین بیان کرده‌ایم<sup>۱۱</sup> که حقیقت وصال آن است<sup>۱۲</sup> که یک ساعت صفت آتش<sup>۱۳</sup> اورا میزبانی کند، و<sup>۱۴</sup> به در خاکستری بیرون ش کند. ساز همه چندان

← گاه نشان به زلف و گاه به خط بود و گاه به داخل و گاه به قد و گاه به دیده و گاه به روی و گاه به غمزه و گاه به خنده معاشق و گاه به عتاب، و این معانی هریک از طلب جان عاشق نشانی دارد. آنرا که نشان عشق بود یاده معاشق بود قوتش از نظر معاشق بود و از عملها دورتر بود که دیده در<sup>۱۵</sup> ثیعن دل و جان است. عشق که نشان به دیده معاشق کند در علم<sup>۱۶</sup> (؟) خیال دلیل طلب جان و دل او بود و از عمل جسمانی دور بود و اگر به ابرو بود طلب بود از جان او، اما طلایه هیبت استاده بود در کمین آن طلب زیرا که ابرو نصیب دیده آمد. و همچنین هریک ازین نشانها در راه فرامت عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علتنی یا عیینی بیان کند زیرا که عشق را در هر پرده‌های از پرده‌های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس نشان او مرتبه عشق بیان کند.

- |                                       |                   |                |
|---------------------------------------|-------------------|----------------|
| ۱ - ریتر: را برنتابد و مأوى تواند داد | ۲ - ریتر: به پر   | ۳ - ریتر: + او |
| ۴ - شاید: روشی آتش را                 | ۵ - ریتر: آن      | ۶ - ریتر: کردن |
| ۷ - ریتر: بودیم                       | ۸ - ریتر: این است | ۹ - ریتر: آتشی |
|                                       | ۱۰ - ریتر: زود    |                |

می باید نا بد و رسد . وجود و صفات وجود همه ساز راه است<sup>۱</sup> . «افنت عمرک فی عمارة الباطین فاین الفناء فی التوحید» این بود .

و آنج عاشق را تواند بود<sup>۲</sup> هیچیز نیست که ساز وصال تواند آمد ، ساز وصال معشوق<sup>۳</sup> تواند بود ، و این سری بزرگ است ، که وصال مرتبت معشوق است و حق<sup>۴</sup> اوست ، و فراق<sup>۵</sup> مرتبه عاشق است و حق<sup>۶</sup> اوست . لاجرم وجود عاشق ساز فراق است ، و وجود معشوق ساز وصال . عشق خود به ذات خود ازین علائق دور است ، که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق است .

پس وصال مرتبه و تعزز و کبریایی معشوق است ، و فراق مرتبه و تذلل و افتخار عاشق است . لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را ، وجود عاشق یکی از سازهای فراق است<sup>۷</sup> ، زیرا<sup>۸</sup> که وجودش زحمت بود و ساز فراق بود ، اورا ساز وصال از کجا آید<sup>۹</sup> ؟



حکایة

## مَرْكَزُ الْعِلْمَاتِ الْعَالِيَّاتِ إِيمَانٌ حُكْمٌ حُكْمٌ حُكْمٌ

آورده‌اند<sup>۱۰</sup> که روزی سلطان محمود نشسته بود در<sup>۱۱</sup> بارگاه . مردی بیامد و طبی نمک بر دست داشت و در میان مجلس آمد<sup>۱۲</sup> و بانگش می‌زد ، که نمک کی خرد<sup>۱۳</sup> ، سلطان<sup>۱۴</sup> هرگز آن ندیده بود . بفرمود تا اورا بگرفتند ، و به خلوت<sup>۱۵</sup> اورا بخواند<sup>۱۶</sup>

- 
- |                                                                                   |                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|
| ۱ - ریتر : ساز این است                                                            | ۲ - ریتر : بتواند بود و این همه است و هیچ چیزی دیگر نیست                     |
| ۳ - ریتر : + را                                                                   | ۴ - ریتر : فراق است که                                                       |
| ۵ - ریتر : + مصراع ، در عشق تو انبه است تنهائی من                                 | ۶ - ریتر : آن را                                                             |
| ۷ - ریتر : + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد . تا شاهد الفنا در صحبت بود | ۸ - ریتر : وصال بود . چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند اسکان وصال برخیزد |
| ۹ - ریتر : در حکایت آورده‌اند                                                     | ۱۰ - ریتر : به                                                               |
| ۱۱ - ریتر : نهاده در میان                                                         | ۱۲ - ریتر : می‌خرد                                                           |
| ۱۳ - ریتر : محمود                                                                 | ۱۴ - ریتر : چون به خلوت نشست                                                 |
| ۱۵ - ریتر : بیاورد                                                                |                                                                              |

وگفت این چه جسارت<sup>۱</sup> بود که تو کردی؟ و بارگاه محمود چه جای منادی کردن نمک<sup>۲</sup> بود؟ ای نمک فروش این چه بی نمکی بود که تو کردی؟<sup>۳</sup> گفت ای جوانمرد مرا با ایاز کاریست، نمک بهانه است.<sup>۴</sup>

گفت ای گدا تو که باشی که با محمود دست در<sup>۵</sup> کاسه کنی؟ مرا که هفصد پیل بود وجهانی ملک و ولایت بود و ترا یک شبه نان نیست.<sup>۶</sup>

گفت قصه دراز ممکن که<sup>۷</sup> این همه کی تو<sup>۸</sup> بردادی ساز وصال است نه ساز عشق. ساز عشق دلی است بریان و آن مارا به کمال است و بشرط کار است. لابل زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد، که تا شاهد الفنا در صحبت بود امید وصال بود. چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افگند، امکان وصال برخیزد<sup>۹</sup> لابل یا محمود که دل ما خالی است،<sup>۱۰</sup> درو هفصد پیل را جای نمی باید و تدبیر<sup>۱۱</sup> چندین ولایت به کار نیست، دلی خالی و سوخته و ایاز. یا محمود سر<sup>۱۲</sup> این نمک دانی چیست?<sup>۱۳</sup> در دیگش عشق تو نمک تحریرد و ذلت درمی باید<sup>۱۴</sup> بس جباری<sup>۱۵</sup>. ملا<sup>۱۶</sup> اعلی را که گفتند، و نحن<sup>۱۷</sup> نسبح بحمدک و نقدسُ لكث<sup>۱۸</sup> باششصد پر طاؤس<sup>۱۹</sup>، گفت تحریردی که شرط این کار است شمارا می در باید و چون باشد<sup>۲۰</sup> آنکه شما نه این باشد، و شمارا برگ این<sup>۲۱</sup> نبود که به ترک خود بگویید.

یا محمود این همه که تو بردادی ساز وصال است، و عشق را از صفت وصال هیچیز<sup>۲۲</sup> نیست. چون نوبت وصال بود ایاز را خود ساز وصال به کمال است.

- |                                                                                  |                                                                  |                                      |
|----------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ - ریتر : گستاخی                                                                | ۲ - ریتر : منادی نمک فروشی کردن                                  | ۳ - ریتر : از «ای»                   |
| تا اینجا ندارد                                                                   | ۴ - ریتر : بود                                                   | ۵ - ریتر : یک کاسه                   |
| ۶ - ریتر : نبود                                                                  | ۷ - ریتر : «که» ندارد                                            | ۸ - ریتر : + داری و                  |
| ۹ - ریتر : از «لابل» تا اینجا                                                    | ۱۰ - ریتر : + از آنکه                                            | ۱۱ - ریتر : چاگاه بود و حساب و تدبیر |
| ندارد                                                                            | ۱۲ - ریتر : + آنکه                                               | ۱۳ - ریتر : + که                     |
| ۱۴ - ریتر : + و این صفت عشق                                                      | ۱۵ - ریتر : و زمین فراق هستی تا شاهد الفنا در صحبت بود وصال وصال | ۱۶ - ریتر : قبلاً آمده است)          |
| بود. چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد (درستن ما این عبارت | ۱۷ - ریتر : و آن آیات ملاه اعلی دان که                           | ۱۸ - ریتر : طاؤسی                    |
| قبلاً آمده است)                                                                  | ۱۹ - ریتر : آن                                                   | ۲۰ - ریتر : ندارد                    |

یا م Hammond این هفصد پیل و ولایت هندوستان در جنوب<sup>۱</sup> ایاز هیچ ارزد، تا<sup>۲</sup> بجای  
یک موی از زلف او قیام کند؟  
گفت نی.

گفت وازو<sup>۳</sup> در گلخانه<sup>۴</sup> تاریکث بهشت عدن بود،<sup>۵</sup> و وصال به کمال بود؟  
گفت بود.

گفت پس آن همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که عاشق را ساز وصال  
نتواند بود، و این آیت<sup>۶</sup> حسن است.  
از اینجا بدانستی که از فراق و وصال<sup>۷</sup> عشق را هیچ صفت نیست، و از ساز وصال  
عاشق را هیچ<sup>۸</sup> معلوم نیست، و نتواند بود.

ساز وصال وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق<sup>۹</sup>، اگر سعادت وقت  
مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، اینست وصال به کمال.

بیت

عشق به کمال و دلربائی به جمال دل پرسخن وزبان ز گفتن شده لال  
زین<sup>۱۰</sup> نادره تر بجا بود هرگز حال من تشه و پیش من روان آب زلال

### فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوی<sup>۱۱</sup> توانستی خورد، مگر در حوصله<sup>۱۲</sup>  
دل بودی، و عشق بی دلی، پس بی دل قوت از بجا تواند<sup>۱۳</sup> خورد، دلش برباید و قوت

- 
- |                                                                             |                             |                   |
|-----------------------------------------------------------------------------|-----------------------------|-------------------|
| ۱ - ریتر: و این همه ولایت سند و هند بی ایاز                                 | ۲ - ریتر: با                | ۳ - ریتر: بازو    |
| ۴ - ریتر: + گفت بود. گفت                                                    | ۵ - ریتر: این               | ۶ - ریتر: چون     |
| ۷ - ریتر: آیات                                                              | ۸ - ریتر: از وصال و از فراق | ۹ - ریتر: هیچ چیز |
| ۱۰ - ریتر: + است و عشق از هردو بی نیاز                                      | ۱۱ - ریتر: این              | ۱۲ - ریتر: قوت    |
| ۱۳ - ریتر: ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چون شود؟ پس بی دل قوت در بجا |                             | خورد              |

می فرستد، تا ناخورده از<sup>۱</sup> پس می زند. قوت از معشوق می گویم، و این دور دور است، آن قوت پندار از حدیث به سمع و از جمال به بصر، آن نمی خواهم که آن نه وصال است، آن درین ورق نیست، که نگرنده‌گان به آفتاب بسیاراند، اما کس را به تحقیق ازو هیچ قوت نیست<sup>۲</sup>، از آنجا که حقیقت کارت.

### فصل

مشوق را از عشق نه سودست و نه زیان، ولکن از آنجا که سُنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حالی نظرگاه معشوق آید<sup>۳</sup> از راه پیوند. عشق آنجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار<sup>۴</sup> عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست، و او را ازو هیچ حساب نیست، و در اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه دل معشوق آید و مراد و اختیار او را، او این مرتبی بزرگ است در معرفت. اما این کس<sup>۵</sup> به کمال فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق به عاشق او<sup>۶</sup> ترازوست، در تمیز درجات و صفات عشق در کمال، و زیادت و نقصان.

### مرآتیت که پیر مهر سدی

### فصل

هرچه عز<sup>۷</sup> و کبریا و جباری و استغنا<sup>۸</sup> است در قسمت عشق صفات معشوق آمد<sup>۹</sup>، و اضدادش صفات عاشق آمد.

- ۱ - ریتر : وا | . . . ۲ - ریتر : + و نبود، او جهان روشن است. فصل. از آنجا که حقیقت کارت. مصراع. معشوق را زعشق نه سودست نه زیان | ۳ - ریتر : است | ۴ - ریتر : اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را، در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست | ۵ - ریتر : کس این | ۶ - ریتر : ندارد | ۷ - ریتر : + و کبریا | ۸ - ریتر : بجای جمله بعد دارد : و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است که |

عشق خداوند روزگار عاشق است ، باروزگارش<sup>۱</sup> ، اما صفات معشوق در ظهور نیاید ، آلا بظهور اقصدادش بر عاشق .

### فصل

لا جرم چون چنین باشد عاشق و معشوق خدیین باشند ، لا جرم فراهم نیایند ، آلا به شرط قدا و فنا ، و این معنی برای این گفته آمده است<sup>۲</sup> .

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار      گفتا که دگر به وصلم امید مدار  
زیرا که تو خدی ما شدی در دیدار      تور نگ خزان داری و ما رنگ بهار

### [فصل]

معشوق خود به همه حال معشوق است . بس استغنا صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق در باید ، پس افتخار صفت او بود ، و معشوق را هیچیز در نمی باید<sup>۳</sup> ، که<sup>۴</sup> خود<sup>۵</sup> دارد ، لا جرم صفت او استغنا باشد<sup>۶</sup> .

بیت<sup>۷</sup>

همواره تو دل ربودهای معدوری غم هیچ نیاز مودهای معدوری  
من بی تو هزار شب به خون در بودم<sup>۸</sup>      تو بی تو شبی نبودهای معدوری  
تو با تونی ای نگار ازان با طرب<sup>۹</sup>      تو بی تو چدانی کی شبی چون باشد<sup>۹</sup>

۱ - ریتر : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد و این به وقت بگردد . اما این صفات معشوق در ظهور نیاید آلا به ظهور اقصدادش بر عاشق تا افتخار این نبود استغناه او [رو] ننماید و همچنین جمله صفات ازان رو او را در خورست | ۲ - ریتر : و برای این گفته اند |

۳ - ریتر : در نماید | ۴ - ریتر : همیشه | ۵ - ریتر : + را | ۶ - ریتر :  
لا جرم استغنا صفت او بود | ۷ - ریتر اضافه دارد دو بیت زیر را :  
اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد      وز هجر تو بر دلم شبی خون باشد  
تو با تونی ای نگار زان با طربی      تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد  
۸ - ریتر : خفتم | ۹ - این بیت در ریتر نیست . حاشیه پ دیده شود |

واگر ترا این غلط افتاد که بود که عاشق مالک بود، و معشوق بند، یا در وصال او در کنار عاشق بود، این<sup>۱</sup> غلطی بزرگ است، که حقیقت عشق طوق سلطنت در<sup>۲</sup> گردن معشوق افکنند و حلقه<sup>۳</sup> بندگی بر دارد، که هرگز معشوق ملک نتواند آمدن.<sup>۴</sup> و برای اینست که آنها که دم<sup>۵</sup> فقر زند جان و دل در بازندو دین و دنیا و روزگار در میان نهند. همه کاری بکنندو از همه چیزی برخیزند، و پای برگونین سپرند اما چون کار به منطق عشق رسد<sup>۶</sup>، هرگز معشوق در میان نهند. زیرا که ملک بود که در میان توان نهاد نه مالک. معشوق مالک بود که دست آزادگی بر دامن عشق و عاشقی رسد، چنانکه همه بندهای آنجا گشاده شود، اعني در آزادگی فقر، و همه گشادگهای<sup>۷</sup> اینجا بند شود، اعني در بندگی عشق.

چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر پیدا شود، که عاشق را بود<sup>۸</sup> خرد زیان کند، تا از علل برخیزد و از سود و زیان برهد.

### فصل

بدان که هر چیزی را کاری است از اعضای آدمی دیده را دیدن<sup>۹</sup>، و گوش را شنیدن، کار دل عشق است. تا عشق نبود بی کار بود<sup>۱۰</sup>.

### فصل

قدیمی هست در عشق که<sup>۱۱</sup> مرد مشاهده<sup>۱۲</sup> نفس خود می آید<sup>۱۳</sup>، زیرا که نفس شونده

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                           |                                |                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------|--------------------------------|-----------------|
| ۱ - ریتر: آن                                                                                                                                                                                                                                                                             | ۲ - ریتر: طوق بر          | ۳ - ریتر: بود                  | ۴ - ریتر: + ازا |
| ۵ - ریتر: و از سر نیز نترسند و به کونین سپرند. اما چون کار به نقطه عشق رسد                                                                                                                                                                                                               |                           |                                |                 |
| ۶ - ریتر: گشادها                                                                                                                                                                                                                                                                         | ۷ - ریتر: سود             | ۸ - ریتر: دیده را کار دیده است |                 |
| ۹ - ریتر: + چون عاشقی آمد اورا نیز به کار خود فراهم دید. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر ندانند. آن اشکها که بر روی دیده فرستد طلا یه طلب است تا از معشوق چه خبرست که بدایت از دیده است. متقاuchi به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم از راه تست |                           |                                |                 |
| ۱۰ - ریتر: در عشق بلعجب که در آن قدم                                                                                                                                                                                                                                                     | ۱۱ - ریتر: مرد عاشق مشاهد | ۱۲ - ریتر: می گردد             |                 |

و آینده مرکب معشوق می‌آید. از آن روی که دل مسکن اوست و نفس بود که از دل بوی او گیرد<sup>۱</sup> تا به حدی که بود که اگر معشوق را بیابد نفس او را پروای آن نبود، این بیت لایق این حال افتاده است که بعداز شیخ گفته آمده است:

## بیت

تا ظن<sup>۲</sup> نبری که سینه مأوای تو نیست  
یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست  
بنگر که چگونه غرق سودای توام<sup>۳</sup>  
کثر توبه توام همت پروای تو نیست  
و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد، اما ناز معشوق کشیدن  
دشوارست<sup>۴</sup>.

## بیت

زان من<sup>۵</sup> بدر سرای تو کم گذرم  
کنزیم نگهبان تو من بر حذر  
تو خود به دل اندری<sup>۶</sup> نگاراشب و روز  
هر گه که ترا خواهم در دل نگرم

## فصل

عشق نوعی از سُکرست که کمال او<sup>۷</sup> از ادراک کمال معشوق مانع است<sup>۸</sup> و سری دارد که چون<sup>۹</sup> ذات به ادراک ذات<sup>۱۰</sup> مشغول است پروای اثبات صفات چون بود از روی تمیز، و اگر ادراک بود پروای ادراک<sup>۱۱</sup> نبود، العجز عن درک الادراک ادراک این بود.

- ۱ - ریتر: + اینجا بود که مردرا روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد |  
 ۲ - ریتر: ازینجا تا آخر دویتی اول را ندارد | ۳ - ریتر: اگر معشوق او را از نفس خویش مشغول کند بار آن نتواند کشید زیرا که این مشاهده در نفس مسامحتی دارد بار برگیرد و دیدار معشوق بار برنهد و سیاست او سایه افکند، از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد، اما باز ناز معشوق کشیدن دشوارترست. | ۴ - اصل: می ا  
 ۵ - ریتر: بدلیم دری | ۶ - ریتر: + عاشق را | ۷ - ریتر: زیرا که عشق عشق سکرست در آلت و ادراک مانع است از کمال ادراک | ۸ - ریتر: + حقیقت |  
 ۹ - ریتر: + معشوق | ۱۰ - ریتر: + ادراک |

## بیت

عمریست که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی  
حقاً<sup>۱</sup> که هنوز عاجزم من کر خوبی تو دهم نشانی

## فصل

اگرچه معشوق حاضر بود<sup>۲</sup>، و شاهد ومعشوق<sup>۳</sup> عاشق بود، لکن<sup>۴</sup> بر دوام غیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی نیارد، چنانکه در حکایت مجنون است<sup>۵</sup> کم از دهشتی نبود چنانکه آن مرد از نهر المعلقی که آن زن را از<sup>۶</sup> کرخ دوست داشت<sup>۷</sup> و هر شب<sup>۸</sup> پیش او رفci چون یکشب خال<sup>۹</sup> بر رویش بدید، گفت این خال از بجاست<sup>۱۰</sup>. او گفت این خال مادرزاد است تو امشب در آب منشین که غرق شوی، در نشست و بمرد<sup>۱۱</sup>، زیرا که با خود آمده بود تاخال می دید، و این سری بزرگ است؛ و اشارت بدین معنی است :

نز عاشق آگهم نه از خویش نز خویشن آگهم نه از یار

## فصل

چون عقول را دیده و ر<sup>۱۲</sup> بسته اند، از ادراک جان و ماهیت و حقیقت آن، و جان صدف عشق است به لؤلؤی مکنون که در صدف است که بینا شود، آلا هرسیل؛ همانا

[بیت]

عشق پوشیدست و هر گز کس ندادستش نشان<sup>۱۳</sup> لافهای بیهده تا کی زندگان این عاشقان

## فصل

بارگاه عشق ایوان جان است، و بارگاه جمال دیده عاشق است<sup>۱۴</sup>، و بارگاه درد هم دل عاشق است<sup>۱۵</sup> و بارگاه ناز غمزه<sup>۱۶</sup> معشوق است. نیاز و ذلت خود حیلت عاشق تواند بود.

- 
- |                          |                                              |                         |                      |
|--------------------------|----------------------------------------------|-------------------------|----------------------|
| ۱ - ریتر : واله          | ۲ - ریتر : «بود» ندار                        | ۳ - ریتر : مشهود        | ۴ - ریتر :           |
| ولیکن                    | ۵ - ریتر : + باری                            | ۶ - ریتر : در           | ۷ - ریتر : داشتی     |
| ۸ - ریتر : + در آب زدی و | ۹ - ریتر : خالی                              | ۱۰ - ریتر : که این خال  |                      |
| از کجا آمد؟              | ۱۱ - ریتر : منشین چون در نشست بعد از سرما    | ۱۲ - ریتر : بر          |                      |
| ۱۳ - ریتر : ندیدستش عیان | ۱۴ - ریتر : + و بارگاه سیاست عشق دل عاشق است | ۱۵ - ریتر : «است» ندارد | ۱۶ - ریتر : حلیت (?) |

## فصل

در فصل اوّل بیان کرده‌ایم<sup>۱</sup>، که عشق را به قبلهٔ معین حاجت نیست تا عشق بود، اکنون بدان که از «ان الله جمیل یحبُّ الجمال» عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش، و این سری عظیم است. ایشان محل نظر و اثرو جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند، بیرون آن چیزی دیگر کرانکند<sup>۲</sup>، و بود که عاشق آن<sup>۳</sup> نداند، ولکن<sup>۴</sup> دلش محل آن جمال و نظر طلب کند.

### [فصل]

هیچ لذت در آن نرسد، که عاشق ملعوق را بیند؛ به حکم وقت<sup>۵</sup> از عشق<sup>۶</sup> غافل، و نداند که او ناگزران اوست، آنگه درو خواهش کند<sup>۷</sup>، و زاری و سؤال و تصرع<sup>۸</sup> و ابتهال، اگر دیرتر جواب دهد<sup>۹</sup> می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد، که لذتی عظیم دارد و تو ندانی<sup>۱۰</sup>.

- 
- |                          |                      |                                                           |
|--------------------------|----------------------|-----------------------------------------------------------|
| ۱ - ریتر : کردیم         | *                    | و مخفی نماناد که استاد مجتبی مینوی به لطف تمام پر دو قسمت |
| ۲ - ریتر : نکشند         | ۳ - ریتر : خود این   | اخیر نگریسته و اصلاح فرموده‌اند.                          |
| ۴ - ریتر : ولیکن خود     | ۵ - ریتر : + و ملعوق | ۶ - ریتر : + عاشق (؟)                                     |
| ۷ - ریتر : می‌کند        | ۸ - ریتر : + زاری    | ۹ - ریتر : + یا دیرتر اجابت کند                           |
| ۱۰ - ریتر : اضافه دارد : |                      | مرا لذتی که پیر خود را سدی                                |

### ۶ فصل

عشق چنان است که جفا از ملعوق در وصال [در] عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید که قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود هرین صفت بود. اما در فراق جفای ملعوق دست گیرد (؟) سلاسل بود مادام که بر در اختیار بود و ازو چیزی نظارگی کار بود. اما چون رام عشق شده بود به تماسی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فروگرفته باشد، چون زیادت و نقصان را آنجا راه بود؟

### فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمور است. عین و شین عشق بود و قاف اشارت به قلب است. چون دل نداعشق بود معلق بود. چون عاشق بود آشنایی باید. بدایتش دیله بود و دیدن، عین اشارت است بدومست در ابتدای حروف عشق، پس شراب مالامال شوق خوردن گیرد و شین اشارت بدومست. پس از آن خود بعیرد و بدوزنده گردد. قاف اشارت قیام بدومست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تشبیه کفا است.

### فصل

بدان که عاشق خصم بودنے یار و ملعوق هم خصم بود نه یار. زیرا که یاری در محو ←

## فصل

عشق که هست بنای قدس است برعین پاک ، و طهارت از عوارض و علل دور است  
و از نصیب پاک ، زیرا که بدایت او اینست ، که «**يُحِبُّهُمْ**» و اندر خود البته<sup>۱</sup> اورا امکان  
علت و نصیب نیست ، اگر از معنی علت و نصیب جانی نشانی بود ، آن بیرون کارست ،  
و عارض است ولشکری ، و عاریت است .

## فصل

اصل عشق از قدم رود نقطه یا **«يُحِبُّهُمْ**» به تخم در **«يُحِبُّونَهُ**» افگند لابد آن  
نقطه درهم افگندند تا **«يُحِبُّونَهُ**» برآمد . چون عبر عشق برآمد تخم همنگ شمره بود ،  
و شمره هم رنگ تخم .

اگر **«سيحانی»** [رفت] یا **«انا الحق»** رفت ازین اصل بود ، يانطق نقطه<sup>۲</sup> بود ، یا  
نطق خداوند نقطه<sup>۳</sup> بار دعوی علامت شمره بود ، و شمره عین تخم بود<sup>۴</sup> .

← رسم ایشان بسته است . مادام که دوی بود و هر یکی خود به خود خود بود خصمی بود  
مطلق . یاری در اتحاد بود . پس هرگز نباید<sup>(?)</sup> که عاشق و معشوق را از پکدیگر یاری  
و مدد که آن نباید<sup>(?)</sup> و رفع همه آن این است که هرگز یاری نباید<sup>(?)</sup> والله عجب  
کاری که در وجودی<sup>(?)</sup> زحمت است صفات وجود<sup>(?)</sup> کجا در گنجید ؟ پس بدانستی که  
در عشق رفع اصلی است و راحت عاریتی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در روی پندار  
تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان به تحقیق آیات العمال و سلطنت  
العشق بود که ازو حذر نبود و هیچ گریزگاه نبود . قوت به کمال از ییم سلطنت هرگز  
تواند خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان .

## فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا در غیبت از صفت  
عالیم<sup>(?)</sup> ظاهر . که آن شبیه مسکری است<sup>(?)</sup> که یار نبود و قوت بود و این غیبت شال  
بی هستی دارد یا باطلایه معشوق دارد<sup>(?)</sup> چنانکه گفت :

### بیت

درخواب خیال تو مرا مونس و یار	از خواب ممکن مرا نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار	مارا به خیال بی نگهبان بگذار»

۱ - ریتر : واندرو البته خود | ۲ - ریتر : تخمی در زمین | ۳ - ریتر : نقطه |

۴ - ریتر : یاروی دعوی علامه علاوه شمره بود و شمره عین تخم |

## فصل

نشان کمال عشق آن سان است<sup>۱</sup> که معشوق بلای عاشق گردد ، چنانکه البته تاب او ندارد ، و بار او نتواند کشید ، و او بر در نیستی منتظر بود ، دوام شهد در دوام بلا پیدا گردد .

### بیت

کس نیست بدین سان که من مسکینم      کز دیدن و نادیدن تو غمگینم  
خودرا جز در عدم منتفسی نداند ، و در عدم برو بسته که به قیومیت او  
ایستاده است ، در ابد از اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک ساعت سایه افگند ، و اورا در  
سایه<sup>۲</sup> فی علمی میزبانی کند ، اینجا بود که یک ساعت براساید<sup>۳</sup> .

زیرا که بلای او بر دوام شاهد ذات او شده است ، و<sup>۴</sup> احاطت گرفته ، و سمع و  
بصرش فرو گرفته<sup>۵</sup> ازو . و اورا هیچیز وانگذاشته ، آلا پنداری که منزل تیاری آید ،  
نفسی<sup>۶</sup> که مرکب حسرتی بود ، «احاطت بهم سرادتها و ان یستغیثوا یغاثوا بهماءِ کالمهل  
یشوی الوجه» .

## مرکز تحقیقات کمپین پژوهشی ملی

### فصل

هر زمان معشوق و<sup>۷</sup> عاشق از یک دیگر بیگانه تر باشد . هر چه عشق به کمال تر  
بیگانگی بیشتر بود ، و برای آن<sup>۸</sup> گفته است :

### بیت

بفزو دی مهرو معرفت گردی کم      پیوندی با پرینش این بود بهم<sup>۹</sup>

- |                                                                       |                                   |
|-----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ - ریتر : آن است                                                     | ۲ - ریتر : + فصل . لاجرم بلا شاید |
| ۴ - ریتر : + است                                                      | ۵ - ریتر : با یقینی               |
| ۶ - ریتر : با                                                         | ۷ - ریتر : این                    |
| ۸ - ریتر : پیوندش با پرینش بود بهم . ریتر قسمتی بشرح زیر اضافه دارد : |                                   |
| تقدیر چنین کرد خدای عالم      نیکی ز پس بدی و شادی پس غم              |                                   |

### حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود می گفت : یا ایاز هر چند من در کار تو زارتمن و عشم ←

## فصل

اسم معشوق در عشق عاریست ، و اسم عاشق در عشق حقیقت است اشتفاق معشوق

← بکمال ترست تو از من بیگانه تری این چراست ؟

بیت

هر روز باندوه دلم شادتری      در جور و جفا نمودن استادتری  
هر چند پعاشقی ترا پنهان ترم      از کار من ای نگار آزادتری  
یا ایاز مرا تقاضای آن آشنائی می بودو گستاخی که پیش از عشق بود میان ما که هیچ حجاب  
نیود آکنون همه حجاب بر حجاب است چگونه است ؟ ایاز جواب داد :

بیت

تا با خودی ارچه همنشینی باس      ای بس دوری که از تو باشد تامن  
درو من نرسی تا نشوی یکتا تو      کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من  
که آن وقت مرا ذلت بندگی بودو ترا سلطنت و عزت خداوندی طلایه عشق آندو بند بندگی  
بر گرفت انبساط مالکی و معلوکی در بر گرفتن آن بند محظوظ افتاد پس نقطه عاشقی و معشوقی  
در دایره حقیقی اثبات افتاد عاشقی همه اسیر است و معشوقی همه امیری میان امیر و اسیر  
گستاخی چون تواند بود ؟ پنداش مملکت ترا فرا تیمار امیری نمی دهد ازین خللها بسیار  
می بود اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید که از ذلت خود یارگی  
ندارد که گرد عزت او گردد بگستاخی و اگر امیر خواهد که انبساط کند امیری او هم حجاب  
بود که عزت او با اسیری و ذلت مجائب نیست .

اگر قدرت صفت امارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت  
خود اورا دولت دهد پس بجام اکرام بی انجام اورا مست کند آن سرنشته تمیز از دست  
کسب و اختیار او فراستاند تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد عاشق در میانه (؟) که  
اسیر عشق است - و عشق سلطان است و توانگرست .

اگرچه (عاشق با عشق آشناست با معشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم      ورعشق تو آتشست پروانه منم  
پیمان ترا بشرط پیمانه منم      با عشق تو خوبیش و از تو بیگانه منم  
عاشق سکین درویش بغاایت است چنانکه گفت :

بیت

در کوی خرابات یکی درویشم      زان خم زکات می بیاور بیشم ←

از عشق مجاز و تهمت است، و اشتقاد عاشق از عشق بحقیقت است، که او محل ولایات عشق است و مرکب اوست، اماً معشوق را از عشق هیچ اشتقاد بتحقیق<sup>۱</sup> نیست.

### فصل

مشوق را از عشق نه سودست و نه زیان، اگر وقتی طلایه<sup>۲</sup> عشق برو تاختن<sup>۳</sup> کند و اورا نیز در دایره<sup>۴</sup> عشق آورد، آنوقت اورا نیز حسابی بود از روی عاشقی نه از روی مشوقی.

### فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید. اکنون جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد، [و] برای این بود که اگر عاشق به هزار فرسنگ بود، و معشوق به هزار فرسنگ دیگر<sup>۵</sup> عاشق اورا حاضر داند «واقرب مِن کل قریب» شمرد<sup>۶</sup>، اماً قوت آگاهی از آنچه نقد خودش<sup>۷</sup> است، بجز در آئینه<sup>۸</sup> جمال معشوق نتواند خورد.



آن روی چرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر ازیشان نبری

هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم  
تا جلالت می تعیز سکر بود برو هیچ عتاب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز و ادب باز پای در بیان نهد گوید:

بیت

گر درستی حمایات بگستم صد گوی زین باز خرم بقوستم  
عجبا کار تو!

بیت

بر شاخ طارب هزار دستان تو ایم دل داده بدان نعمه و دستان تو ایم  
بگذر زگناه ما که سستان تو ایم از دست مده که زیر دستان تو ایم

۱ - در ریتر: «بتحقیق» بعد از فصل نوشته شده باعلامت سوال | ۲ - ریتر: تاختنی ا

۳ - ریتر: «و معشوق به هزار فرسنگ دیگر» ندارد | ۴ - ریتر: شمارد |

۵ - ریتر: خورش (?) |

گر یک نظری چنانکه هستی نگری      نه بت ماند ، نه بت پرسی ، نه پری

### شعر

الا فَاسْقَنِيَّ خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرٌ<sup>۱</sup>

وصال<sup>۲</sup> قوت آگاهی خوردن است از نقد بجان خود به یافتن<sup>۳</sup> ، اما حقيقة وصال خود اتحاد است ، و این نقطه<sup>۴</sup> از علم متواری است . چون<sup>۵</sup> عشق به کمال رسید ، قوت هم از خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

### فصل

عشق را همتی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هر معشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوق نپسندد ، اینجا بود که چون وا<sup>۶</sup> ابلیس گفتند : « و این علیک لعنتی » ، گفت : « فیعز تک<sup>۷</sup> » ، من<sup>۸</sup> خود از تو این تعزز دوست دارم ، که ترا هیچ کس در خور نبود<sup>۹</sup> ، که اگر بود<sup>۱۰</sup> آنگه نه کمال بود در عزت .

### فصل

طمع همه تهمت<sup>۱۱</sup> ، و تهمت همه علت<sup>۱۲</sup> ، و علت همه زلت<sup>۱۳</sup> ، و زلت<sup>۱۴</sup> همه خجلت<sup>۱۵</sup> ، و خجلت همه ضد معرفت<sup>۱۶</sup> ، و عین فکرت<sup>۱۷</sup> .

طمع دو روی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفید است<sup>۱۸</sup> ، و یک رویش<sup>۱۹</sup> در کرم دارد سپید است ، و آن روی که در استحقاق دارد پادر تهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشقی اوئی نیست<sup>۲۰</sup> ، معشوق همه تونی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

- |                                              |                                            |                    |
|----------------------------------------------|--------------------------------------------|--------------------|
| ۱ - ریتر : + ولا تسقني سراً اذا اسكن العجزها | ۲ - ریتر : + معشوق                         | ۳ - ریتر :         |
| نه یافتن (؟)                                 | ۴ - ریتر : نقطه                            | ۵ - ریتر : اما چون |
| ۶ - ریتر : + يعني                            | ۷ - ریتر : در وا نبود و در خورد نبود       | ۸ - ریتر : که اگر  |
| ۹ - ریتر : ذلت                               | ۱۰ - ریتر : + است                          | ۱۱ - ریتر : ذلت    |
| ۱۲ - ریتر : نکرت                             | ۱۳ - ریتر : یک رویش سپید است و یک روی سیاه |                    |
| ۱۴ - ریتر : و آن روی که در کرم دارد          | ۱۵ - ریتر : + همه اوئی است                 |                    |

خود را باشی که شاید که معشوق را باشی . عاشق می باید که<sup>۱</sup> هیچ خود را نباشد<sup>۲</sup> ، بل که خود هیچ نباشد<sup>۳</sup> .

## بیت

تاتو در بند هوائی<sup>۴</sup> از زن و زر<sup>۵</sup> چاره نیست      عاشق شو تا هم از زر فارغ آئی هم ززن  
بادو قبله در ره توحید نتوان رفت راست      یار ضای دوست [باید] یا هوا خوبیشتن

## بیت

قدرتی نبود ملوک را بر در ما      جز عاشق مسکین نبود در خور ما  
تاب خودی<sup>۶</sup> ای خواجه نداری سر ما      کین بر سر بی سران بود افسر ما

## فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پای بالای عشق ، و یکی در پای نشیب عشق ،  
وعشق را پای بالائی و پای نشیبی هست ، تاعشق<sup>۷</sup> در زیادت بود<sup>۸</sup> بالای او بود که بر عاشق  
دشوار<sup>۹</sup> بود جفای معشوق<sup>۱۰</sup> در محکمی بند ، و هم چنین غیرت از ورق جفا بودو پای بند<sup>۱۱</sup> .  
عشق بودو یار معشوق بود تا زیادت می شود .

و پای نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد ، و عشق روی در نقصان نهد .  
اینجا جفا و غیرت یاد<sup>۱۲</sup> عاشق آبد ، تا بندش برخیزد ، و منازل در خلم عشق می برد ،  
و این کار بجای رسد که اگر جفای یا غیرتی عظیم بدورسد ، راهی که مثلا به سالی خواست<sup>۱۳</sup>  
در خلم عشق بهشی ، یا به روزی ، بل<sup>۱۴</sup> بمساعته برود که بارگاه<sup>۱۵</sup> لابدی معشوق است ،  
چون چشم بر رخنه افتاد ، لابدی برسید ، و امکان خلاص پیدا گشت .

۱ - ریتر : تا | ۲ - ریتر : نباشی | ۳ - ریتر : و به حکم خود نباشی |

۴ - اصل : هرائی | ۵ - ریتر : ززو زن | ۶ - ریتر : سری | ۷ - ریتر :

«عشق» ندارد | ۸ - ریتر : + پای | ۹ - ریتر : دشوار | ۱۰ - ریتر :

+ و یار معشوق بود | ۱۱ - ریتر : یار | ۱۲ - ریتر : یارا

۱۳ - ریتر : خواستی رفت | ۱۴ - ریتر : به روزی یا بهشی لابل | ۱۵ - ریتر :

| جفا |

## فصل

غیرت چون بتاود<sup>۱</sup> او صمصای بی مسامحت بود ، اما تاچه پی کندوکه را پی کند .  
وگاه بود که صبر را پی کند ، و بر عاشق آید<sup>۲</sup> قهری بد و رسد سر درس<sup>۳</sup> کردن ،  
و خود را هلاک کردن ازین ورق بود .

وگاه بود که بر پیوند آید ، و برد ، و عشق را پی کند ، تاعاشق فارغ شود .  
وگاه بود که بر معشوق آید ، و معشوق را پی کند ، زیرا که آن حساب<sup>۴</sup> عدل  
عشق است ، و عدل عشق همتا[۵] او همسانی و کفايت<sup>۶</sup> نخواهد ، آمیزش عشق و آمیزش<sup>۷</sup>  
خواهد یا نسیم<sup>۸</sup> در حق عاشق<sup>۹</sup> ، و این از عجایب است .

### بیت

ای بردہ دلم به غمزه ! جان نیز ببر  
چون شد دل و جان نام و نشان نیز ببر  
گر<sup>۱۰</sup> هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر

## فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره<sup>۱۱</sup> عاشق است و جز در کاس دل نخورد ، او لام<sup>۱۲</sup>  
در موج درد عشق بردل ریزد زهره پس نخورد . چون تمام نخورد صبر پیدا شود ، اما  
تا تمام نخورد ، راه صبر بر عاشق درسته است ، و این از عجایب خواص عشق است .

### [فصل]

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود ، در تمکین عشق بدل آن باید از معشوق ،  
ولکن نه هر کسی بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است در عشق ، و کمال تمکن<sup>۱۳</sup>  
آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود .

- |                       |                                    |                                    |
|-----------------------|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ - ریتر : بتاود      | ۲ - ریتر : + تا                    | ۳ - ریتر : رمن                     |
| ۴ - ریتر : از جناب    | ۵ - ریتر : کفايت و همسانی و همتانی | ۶ - ریتر : آمیزش و آمیزش عشق خواهد |
| ۷ - ریتر : تا نسبت هم | ۸ - ریتر : + وس (؟)                | ۹ - ریتر : ور                      |
| ۱۰ - ریتر : تسکین     |                                    |                                    |

## بیت

لعلی که ز<sup>۱</sup> کان عقل و بجان یافته‌ام با کس نایام که نهان یافته‌ام  
نا ظن<sup>۲</sup> نبری که رایگان یافته‌ام! من جان و جهان داده، پس آن یافته‌ام  
وصال و فراق اورا یکی بود، وازع علل و عوارض برخاسته بود. اینجا بود کی او  
اهلیت خلعت عشق آید، این حقایق که بر بدل از مشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود.

## بیت

دل در طمع وصل بلا را سپست جان در دم هجر و زهر<sup>۳</sup> او بر خطرست  
بیرون ز وصال و هجر کاری دگرست هست چو بلند شد همه درد سرست

## فصل

مشوق خزانه عشق است، و جمال او ذخیره<sup>۴</sup> اوست، تصریف او در ان نافذ است<sup>۵</sup>  
به همه حال اما اهلیت خلعت عشق آنست که در فصل اول بیان افتاد.

## فصل

عشق عجیب آینه‌ایست هم عاشق را، هم مشوق را، هم در خود دیدن و هم در مشوق  
دیدن، و هم در اغیار دیدن. اگر غیرت عشق دست دهد، یا<sup>۶</sup> و اغیری نگرد<sup>۷</sup>، هرگز  
جمال مشوق به کمال جز در آئینه عشق نتوان دیدن، و هم چنین کمال نیاز عشق، و جمله<sup>۸</sup>  
صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

## فصل

عشق حیرت است در و هیچ کسب<sup>۹</sup> راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه  
تفییر<sup>۱۰</sup> است، اختیار از وی<sup>۱۱</sup> واژ ولایت وی معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپردا.  
احوال او همه زهر قهر بود<sup>۱۲</sup>، و عاشق را بجان مهره<sup>۱۳</sup> بساط<sup>۱۴</sup> او می‌باید بود، تا او چه نقش  
نهد، پس اگر خواهد و اگر نه، آن نقش برو پیدا می‌شود.

- |                |                             |
|----------------|-----------------------------|
| ۱ - ریتر: از   | ۲ - ریتر: زهر هجر           |
| ۴ - ریتر: تا   | ۵ - ریتر: ننگرد (؟)         |
| ۶ - ریتر: + را | ۷ - ریتر: چبرا              |
| ۸ - ریتر: ازو  | ۹ - ریتر: + و مگر چبر بود   |
|                | ۱۰ - ریتر: بساط مهره قهر او |

بلای عاشق در پندار اختیار است . چون<sup>۱</sup> تمام بدانست و ببود<sup>۲</sup> کار بد و آسان تر شد<sup>۳</sup> ، زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در و هیچ اختیار درست<sup>۴</sup> نیست.

### بیت

آزاده بساط مهره<sup>۵</sup> تقدیرست      در راه مراد خویش بی تدبیرست  
آن مهره توئی و نقش و دورش<sup>۶</sup> نمثال      کو خود همه در دیده<sup>۷</sup> خود تقصیرست

### فصل

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المیت و کفایت و عنایت عشق ، در زمین مراد عاشق افگشتند ، تا ازو گل اعتذاری برآید و بود که فزایند<sup>۸</sup> ، و غرہ<sup>۹</sup> وصال گردد ، و اگر دولت به کمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود ، اگر برق صاعقه نجهد<sup>۱۰</sup> ، و بر راه او نیاید<sup>۱۱</sup> ، و آن برای آن بود تا بداند که هر کی<sup>۱۲</sup> در راه عشق رود<sup>۱۳</sup> اعتقاد نبود ؛ و برای آن<sup>۱۴</sup> گفته‌اند :

### بیت

گر غرہ بدان شدی که دادم بتولد      صد قافله بیش برده‌اند از منزل  
دل گرچه ز وصل شادمان می‌بینم      هم پایی فراق در میان می‌بینم  
در هجر تو وصل تو نهان می‌بدم      در وصل تو هجر تو عبان می‌بینم

### فصل

عقل را دیده بر بسته‌اند از ادراک ما هیئت و حقیقت روح و روح صدف عشق است پس چون بصدق علم [را] راه نیست بجواهر مکنون که در آن صدفست چگونه راه بود اما بر سیل اجابت التاس این دوست عزیز – اکرم الله تعالی – این فصول [و] ایات اثبات افتاد اگرچه که (کلامنا اشاره) از پیش برپشت بجز اثبات کرده‌ایم تا اگر کسی فهم نکند معدور بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد .

- |                         |                              |                                        |
|-------------------------|------------------------------|----------------------------------------|
| ۱ - ریتر : + - این معنی | ۲ - ریتر : + و آن پندار نبود | ۳ - ریتر : شود                         |
| ۴ - ریتر : «درست» ندارد | ۵ - ریتر : نقش دورش          | ۶ - ریتر : گرا                         |
| ۷ - ریتر : فرا بندد     | ۸ - اصل : بجهد               | ۹ - ریتر : + و راه بردولت او نبرند (؟) |
| ۱۰ - ریتر : هرگز        | ۱۱ - ریتر : روی              | ۱۲ - ریتر : این                        |

«۲»

# رساله در عشق



مرکز اسناد و کتابخانه ملی ایران

سیف الدین با خرزی

از روای نسخه مورخ ۶۶۷ هجری



مرکز تحقیقات کمپووزیور علوم اسلامی

## مقدمه

سیف‌الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب ریاضیات عاشقانه و عارفانه خود در تاریخ ادبی ایران مشهور است. در عرصه عرفان دی از خلفای عارف نامی نجم‌الدین کبری و در عهد خود صاحب احترام و مقام بلند بود. اختلافش تا چند قرن بعد از اطلاع داریم و یکی از فرزندانش در کرمان مدرّس و مورد اعتماد ملوك قراختایی واقع شد. شرح این مطلب در کتبی چون سمعط‌العلی و جهان‌گشا و مزارات کرمان مطبوع است. در شرح احوال سیف‌الدین تحقیق مفصل جدا کانه‌ای کردام که با منتهی خباتی از کتاب اوراد الاحباب و فصوص الاداب تألیف نوئه‌وی بعد از همین مجله درج خواهد شد. فعلاً چون مقصود طبع رساله اطیف فارسی عارف هذکور است از تفصیل در سر گذشت وی خودداری می‌شود و خوانندگان را به مقاله استاد سعید نفیسی، که بصورت درآمد بر ریاضیات او نوشته وبای ریاضیات وی در شماره چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است، راهنمایی می‌کنیم.

از رساله عشق که اینک طبع می‌شود جز نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری سراغ ندارم. این نسخه نخستین رساله از مجموعه‌ای است مورخ سال ۱۹۷ که بشماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظ است و قبل از متعلق به آقای باستانی راد بوده است (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه جلد نهم).

در نقل متن وطبع آن کتابت نسخه اصل رعایت شده است، مگر در نقل پ و ج و ک و «ای» بجای ب، ج، ک، «». اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید.



مرکز تحقیقات کامپیوئر علوم رساله

## ۱- سیف الدین باخرزی جد مؤلف

مقدمه کلی در سیف الدین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلندمرتبه مأخذ تحقیق نیمة اول قرن هشتم هجری و از خانمای عارف مشهور شیخ نجم الدین کبری است. در عالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه و عاشقانه اش موجب شهرت اوست. باخرزی و اولاد و احفادش باستناد مراجع و مأخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب عدهای کثیر از صوفیه بوده‌اند و خانقاہ و مزار خود سیف الدین مورد احترام و زیارتگاه عوام و خواص بوده است.

از میان مراجع تحقیق در احوال سیف الدین باخرزی، طبعاً آنها که از متون قدیم یعنی متعلق به عصر او یا قریب به عصر اوست مفید‌تر است و از کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از نفحات الانس تألیف شده است نسکنه تازه بدست نمی‌آید. همه مطالبی که در کتابهایی چون هفت اقلیم و آتشکده و مجمع الفصحا و طرائق الحقاچی و ریاض السیاحقه و ریاض العارفین و ازین قبیل کتب دیده می‌شود تکرار مکررات و خالی از فواید تاریخی و غالباً محتوی بر چند رباعی از وست.

از میان معاصران، شرح حال سیف الدین به اجمال به قلم فؤاد کویرلو در مجلد چهارم دائرة المعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمد قزوینی به علم اشتمال شدالازار بر اسم عارف مذکور ترجمه کوتاهی از و مأخذ از مراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی نیز شرح حالی از سیف الدین باخرزی به صورت مقدمه بر رباعیات او (که رباعیه‌ای منسوب به او را از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند.<sup>۱</sup>

۱- در «تاریخ ادبی ایران» تأثیف ادوارد براؤن از سیف الدین بعنوان خلیفة نجم الدین کبری ذکر می‌شود آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تأثیف دکتر ذبیح الله صفا (۸۰۶-۸۰۸:۲) آمده خلاصه مقاله سعید نفیسی است. کارل بروکلمن در «تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جائی که از «واقع الخلوة» تأثیف سیف الدین نام می‌برد اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتز مایر (F. Meier) در مقدمه آلمانی که بر متن عربی «فوائع الجمال و نوانع الجلال» تأثیف نجم الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمه حال سیف الدین دارد.

ظاهرآ قدیمترین (تا آنجا که برای نجات معلوم است) ذکری که از سیف الدین با خرزی در متون قدیم هست اشاره‌ای است از عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می‌نویسد که مادر منکو قاآن هزار بالش نقره برای بنای مدرسه بخارا اختصاص داد و تولیت و اداره امور مدرسه را به عهدۀ سیف الدین گذاشت.<sup>۱</sup>

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف الدین در کتاب انمار الاشجار (انمار و اشجار) نوشته و وفات او را در شب یکشنبه یست و چهارم ذی القعده ۶۵۹ وقت نماز ختن پس از هفت روز رنجوری ضبط کرده است<sup>۲</sup> و این ضبط درست مطابق است با آنچه در سنده معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضيّة (مؤلف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً آنچا که در باره وفات او صحبت می‌کنیم به این مطلب باز می‌گردیم.<sup>۳</sup>

اغلب مأخذ این عارف را به لقب سیف الدین می‌شناسند و اختلافی هم نام وکیه ولقب  
در لقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابر ضبط مأخذ قدیم (الجواهر المضيّة،  
و شهرت مجمل فصیحی، تاریخ ملا زاده) و مخصوصاً اوراد الاحباب تألیف  
نوه صاحب ترجمه (ورق ۶۴۵) ابوالمعالی است<sup>۴</sup>. نام او را همه مأخذ سعید ضبط کرده‌اند. وی در عهد خود به «شیخ عالم» (= شیخ العالم) مشهور بوده است و اغلب منابع بهاین اشتباه اشاره

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۹: ۲.

۲- این مطلب را تهیه‌سید تقی‌سی در مقاله خود از نسخه خطی ملکی خود نقل سی‌کند. در چاپ ناقصی که ازین کتاب بنام «تمرۀ شجرۀ نجوم» (لکهنه، ۱۳۲۰ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانه دانشکده حقوق طهران نیز این مطلب نیست. ما به نسخه متعلق به سعید تقی‌سی نگاه کرده و ازان نقل کرده‌ایم.

۳- باید توجه داشت که جهانگشا یک‌کسال قبل از وفات شیخ و انمار الاشجار بیان سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف شده است.

۴- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید تقی‌سی در مقاله خود کنیه‌اش را «ابوالمعانی» می‌نویسند. این سه ظاهرآ مأخذ از نسخ چاپی نفحات الانس است.

کرد هاند<sup>۱</sup>. نوء او ابوالفالخری بی در کتاب اور ادالا حباب همیشه از او به شیخ عالم یا شیخ العالم نام می پردازد<sup>۲</sup>. بنابر قول صاحب «قندیله» وی در بخارا و سمرقند به «خواجہ فتح آبادی» نیز مشهور بوده است<sup>۳</sup>. سبب این اشتهرار را باید آن دانست که خانقاہ و تکیه شیخ دردیه «فتح عاباد» نزدیک بخارا بوده و هنگاههم مدفون شده است.

نام پدر وی در مآخذ قدیم و نزدیک به عصر سیف الدین (مجمل فصیحی، سمعط العلی، ماجھقات الصراف، الجواہر المضیّۃ و تاریخ ملازاده) مطہر مضبوط است. اما در حبیب السیر و بعض از کتب پس از آن (طرائق الحقائق، الدویعة، دائرة المعارف اسلام، مقالة آقای سعید نقیبی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرد هاند. این تحریف ظاهراً ناشی از حبیب السیر است. قرینهای که بر صحبت ضبط «مطہر» در میان است اینست که نام سومین فرزند سیف الدین با خرزی ملقب به مظہر الدین «مطہر» بوده است و می دانیم که میان قدما مرسم بوده است که نام پدر و خود را بر پسر خویش می گذارد هاند<sup>۴</sup>. کما اینکه سیف الدین با خرزی نیز هنام با جد خویش بوده است، که نام جدش سعید بود.  
جزئیات که در اینجا مذکور شده

چنانکه گذشت نام جد سیف الدین با خرزی بنابر ضبط الجواہر المضیّۃ (۲۴۹:۱) و مجمل فصیحی (۲۶۳:۲) و تاریخ ملازاده (ص ۴۱ و ۴۲) و هدیۃ المعارفین (۳۹۱:۱) «سعید» است و نام جد پدرش را مؤلفان مجمل فصیحی و هدیۃ المعارفین «علی» نوشته اند.

بطور خلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف الدین سعید بن مطہر بن سعید بن

۱- مجمل فصیحی (۲: ۷۹۱)، تاریخ گزیده (ص ۷۹۱)، تاریخ گزیده (ص ۷۹۱: ۲۶۲)، تاریخ گزیده (ص ۷۹۱: ۲۶۳)، تذکرة الاولیاء سعراپی (ص ۷۷-۸۹)، روشنات عنن الحیاة (ص ۲۰)، روشنات العجائب فی تاریخ هرات (۱: ۲۲۰ - ۲۲۵)، تاریخ ملازاده (ص ۶۰-۶۴).

۲- نگاه کنید به موارد عدیده در همین مجلد که از آن کتاب چاپ شده است.

۳- قندیله، ص ۶۴.

علی الصوفی البخارزی مشهور به شیخ عالم نامید<sup>۱</sup>. مولدش با خرز از قرای خراسان میان نیشابور و هرات در جنوب جام بوده است<sup>۲</sup>.

تاریخ ولادت سیف الدین<sup>۳</sup> با خرزی را الجواهرالمضیئة و تاریخ ملازاده تاریخ ولادت و رحلت مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ۵۸۶ ضبط می کنند. اما فصیح خوافی ذیل حوادث ۵۷۶ ضبط کرده است. چون مدت عمر او را مؤلف تاریخ ملازاده<sup>۴</sup> و صاحب خزینة الاصفیا<sup>۵</sup> هفتاد و سه سال قید کرده‌اند و تاریخ وفات او به استاد منابع اصیل سال ۶۵۹ بوده است<sup>۶</sup>. پس تولد او در سال ۵۸۶ اتفاق افتاده نه سال ۵۷۶، چنان‌که در مجله فصیح خوافی آمده است. در تاریخ ملازاده این روایی:

تصوّف را چواحیا کرد معبود سعید بن المظہر بود مقصود

ولادت در نهم از ماه شعبان زهیرت پانصد و هشتاد و شش بود

در ماده تاریخ ولادت شیخ از گفته قائل نامعلومی نقل شده است<sup>۷</sup>.

تاریخ وفات او را به اختلاف ذکر کرده‌اند. مجله فصیح خوافی سال ۶۴۶ و شاهد صادق سال ۶۵۳ و تاریخ گزیده و روضات العجائب فی اوصاف مدینة هرات و حبیب السیر و تاریخ کیرو خزینة الاصفیا و ریاض السیاحة و طرائق المقاائق و ریاض العارفین و به تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال ۶۵۸ را سنه وفات شیخ دانسته‌اند و هیچ یک ماه دروز فوت را قید نکرده‌اند. اما مأخذ

۱- در نسخه سوم به الشیخة (شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه در صفحه ۱۸۵) که داستانی صوفیانه از سیف الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین ترتیب آمده است.

۲- یاقوت، ۱۰۸:۱.

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۲.

۴- خزینة الاصفیا، ۲۷۳:۲-۲۷۴.

۵- فریدن‌بایر توئند اورا ۵۸۵ خبیط کرده است و معلوم نیست از کدام مأخذ این تاریخ را بدست آورده است.

۶- اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ۶۴۶ خبیط کرده است ولی می‌نویسد که دیگران سال ۶۵۹

را سنه وفات شیخ دانسته‌اند.

قدیمتر که تأثیر آنها نزدیک به عصر صاحب ترجمه وطبعاً معتبر ترست چون ائم الاشجار<sup>۱</sup> و تاریخ وصف (ص ۱۵) والجواهرالمضیة ونفحاتالانس و تاریخ یافعی (۹۵۱:۴) و تاریخ ملازاده سال ۶۵۹ را خبیط کردند. از متأخرین صاحب هدایه‌العارفین نیز همین سال را مال وفات شیخ دانسته است. درسه مأخذ معتبر یعنی ائم الاشجار والجواهرالمضیة و تاریخ ملازاده روز و ماه نیز ذکر شده. ائم الاشجار نوشه است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعده ۶۵۹ وقت نماز ختن پس از هفت روز رنجوری روی داد. درالجواهرالمضیة آمده است که: «مات ليلة السبت خامس عشرین ذی القعده عند المحافظ ابی محمد سنة تسعم و خمسین و ستمائة»<sup>۲</sup>. مؤلف تاریخ ملازاده می‌نویسد<sup>۳</sup>: «وفات ایشان دریست و چهارم ذوالقعده سنّه تسعم و خمسین و ستمائة» بود و این رباعی را هم نقل می‌کند:

در ششصد و پنجاه و نه از حکم و دود  
دریست و چهار ماه ذوالقعده که بود

آن مرغ همای عالم همت را  
باز اجل از چنگ جهانش بر بود<sup>۴</sup>

اکنون پردازیم به اخبار و قصصی که درخصوص زندگانی شیخ و حالات  
واقع زندگانی و روحیات و مقامات او در دست داریم و از روی آنها می‌توانیم اطلاعاتی روش  
از واقعیحیات وی به ترتیب تاریخی مدون و مرتب کنیم. بحث درباره کشف و کرامات شیخ  
و مناقب و مقامات او دامنه‌ای وسیع می‌خواهد و مقدمه‌این کتاب گنجایش و مناسبت آن مطلب را  
ندارد، و چون درین زمینه مواد نسبه زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوہ او به دست

۱- نقل از مطالعه سعید تقیی، مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ ش ۴:۱-۵.

۲- الجوهرالمضیة فی طبقات الحدیث، ۲۴۹:۱.

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۱.

۴- فریزمایر دویندۀ برقوائع العمل (ص ۴۲-۴۳) سنه ۶۴۸ و باریه دومنار در فرهنگ جغرافیائی ایران (ترجمۀ ملخص و مستخرج باقوت) سال ۶۴۸ را خبیط کردند! در تاریخ وصف آمده است که «شیخ الشیوخ میز الدین البخارزی در عهد آلفو په نمای هارجی هارجن سراجه نایابیدار به دارالقرار خرامید» (چاپ سنگی ص ۱۵) و بنابر طبقات سلطنت اسلام، الفودر ۶۰۹ بدسلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بدان مراجمه خواهند کرد و درینجا تنها مقصود معرفی و قایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ پیر دازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمناقیر یعنی در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الاداب نوشته است که سیف الدین باخرزی «روزنامه» حیات خود را پنهان تحریر می کرد و پس از مرگش به دست افتاد و افسوس که از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«و شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا نسبت [کرده] بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده‌اند تابه خمره جفرات که پیروزی آورده باشد نبشه بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشه تابه حدی که مدت طهارت و حیض زنان و کشیز کان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است نسبت بوده است تا ناید که سهو شود، و هر جفا و جوری را که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده‌اند و شیخ در شب چند ر که مت نماز در عوض آن جفا وجود برای آفت کس گزارده است و دعا و خیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه نسبت بود.»<sup>۱</sup>

☆☆☆

شیخ سیف الدین مقدمات علوم را درزادگاه خویش و فقه و قراءت و تفسیر را نزد استادان

۱- اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ورق ۸۷۸ (جلد اول).

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فراگرفت<sup>۱</sup>. صاحب مجلل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۱۴۶ می‌نویسد که شیخ در هنگام اقامه در باخرز با خواجہ سنجان (متوفی در ۹۳ یا ۹۷) و استاد مردان صحبت داشته است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجہ سنجان بعید نیست ولی باید متوجه بود که سیف الدین باخرزی در زمان وفات خواجہ سنجان دو سنی میان هفت تا یازده سال بوده است.

پس به قصد زیارت واستفادت به حضرت شیخ نجم الدین کبری (متوفی در ۱۱۸) به خوارزم آمد و در آنجام لازم آن شیخ را برگزید و دست ارادت در دامن سراسله طریقہ کبرویه زد و پس از برگزار کردن یکث اربعین به مقام والای خلافت نجم الدین نائل آمد.

در کتاب اوراد الاحباب و فصول ادب در جایی که مؤلف از اسناد خرقه و طریقہ جلوقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذکر» صحبت می‌کند و آداب این دسم و سنت را بر می‌شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را بازمی‌گوید و از آن بر می‌آید که شیخ سیف الدین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم الدین گرفته بوده است. می‌نویسد:

«والبس هو [شیخ اسماعیل المصری] شیخنا آیة الله الکبری ابا الجناب نجم الدین احمد بن احمد البکری المحبوقی الصوفی، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابوالعلالی سیف الحق والدین سعید بن المطهر بن سعید الصوفی البامری.»

و ذیل «اسناد تلقین الذکر» می‌نویسد:

۱- در مجلل فصیحی آمده است که حدیث بر شیخ شواب الملة و الدین ابو جعفر عمر السهروردی الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ۱۴۶).

صاحب تاریخ سلازاند می‌نویسد روایت ایشان در علم حدیث از امام صاین الدین است (ص ۱۰)، و جای دیگر می‌گوید امام رکن الدین الشهید از اساتید شیخ بود.

در الجوهرالمضییة آمده است که: « نقہ علی شمس الانّة الکردی »، همین مؤلف ذیل احوال رشید الدین یوسف بن محمد نیدی، سیف الدین را از شاگردان وی می‌نویسد.

۲- تقریباً همه مأخذ بهم مذکور این مطلب شده‌اند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکر کرده‌اند.

۳- اوراد الاحباب، ورق ۱۴۸.

«ثم سمعت الذکر من مولانی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدۃ الاخبار  
برهان الحق و الدین ابی المظفر احمد بن سعید بن المطھر و هما اخذ الذکر عن  
حضرۃ شیخ العمالم قطب الوقت و سیلة الخلق الی الحق ابی المعالی سیف الحق  
و الدین سعید بن المطھر الباحری رضوان الله علیہ و هو اخذہ عن شیخ شیوخ  
الذین انجم الحق و الدین ابی الجناب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه و  
رضی عنہ ». <sup>۱</sup>

فصیح خوافی در تأثیف خود نوشتہ است که: « وی خرقه تبرک از دست شیخ تاج الدین  
محمد بن حداد (۲) الاشنهی بوشیده در هر آن گرفت » <sup>۲</sup> و بنابرین عبارت قبل از اینکه به خوارزم  
برود و خرقه از دست نجم الدین کبری پیو شد در هرات نیز صوفی دیگری بد و خرقه تبرک  
پوشانیده بوده است.

سیف الدین باخرزی پیش از سال ۶۱۸ که شهادت نجم الدین کبری در آن سال روی داد  
از جانب نجم الدین به بخارا رفت و تا پایان عمر به عزت تمام و احترام بسیار در آنجا زندگی کرد.  
یعنی پیش از چهل سال در آن شهر نیز سمت مردم شهر و ناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل  
داشتند و مورد توجه کامل عامه بود. در همین شهرست که ملقب به « شیخ عالم » گردید.  
شیخ سیف الدین در راه ترویج طریقہ کبرویه و بسط دین اسلام بنابر آنچه در « اوراد الاحباب »  
می خوانیم از صدمه و آزار کافران بی نصیب نبود. ابوالماخیر یعنی می نویسد:

« شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیہ جمعی از کافران قصد  
کردن و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و  
بر قند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و بهاردو می بردن و چند هزار آدمی

۱ - اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ورق ۶۴.

۲ - ذیل حوادث ۱۴۶ مأخوذه از « ذیل بارتله »، در راه شیخ تاج الدین محمود اشنی بمحاشی صفحات ۷۰-۷۱.

۳ - « شدالازار فی خط الاوزار عن زوار المزار » مراجعته شود.

مشایعه کردند و از مر حزن آب از دیده می باریدند و شیخ همچنان بر پسته در بسط و فرح بود، این دباعی فرمود:

بی خویش و تبار و بی قریشم کردی با فاقه و فقر همنشیم کردی

این مرتبه مقربات در تست یارب به چه خدمت این چنین کردی<sup>۱</sup>

سیف الدین با خرزی مورد تقدیر و بزرگداشت سلاطین و یاد شاهزادگان واقع می شد.

ابی الفضل بن محمد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می نویسد که بر که خان پسر توشی چون به بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت.<sup>۲</sup>

بنابر آنچه عظام ملکت جوینی در جهانگشانوشه<sup>۳</sup> و رسید الدین فضل الله تقریباً همان عبارات را در جامع التواریخ آورده است<sup>۴</sup> و پس از آن حسیب السیر و روضة الصفا آن مطلب را نقل کرده اند مادر منکو قا آن موسوم به سرتقی<sup>۵</sup> ییکی با وجود آنکه عیسوی مذهب و مروج و حامی دین نصاری بود هزار بالش نقره از مال خود را به منظور بنای مدرسه در بخارا وقف کردو اداره و تولیت آن را در عهدۀ سیف الدین با خرزی و آگداشت و همچنین چند دیه را بر آن مدرسه وقف کرد. بنابر قول صاحب دیاص السیاحة منکو قا آن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان ملحوظ می داشت.

همچنین به شرحی که پس ازین در ذیل احوال بر هان الدین احمد فرزند شیخ و پدر مؤلف خواهیم دید، معلوم می شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ سیف الدین را در یافته بودند و ترکات خاتون برای اینکه شیخ ییکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به خدمتش روانه کرده بوده است.<sup>۶</sup>

۱ - اوراد الاحباب و فصوص الآداب ص ۲۷۰ چاپ حاضر.

۲ - بنقل بارتلد در قسمت منتخبات متون نقل شده در ذیل ترکستان، ص ۱۳۱.

۳ - جهانگشا، ۲: ۹.

۴ - جامع التواریخ ۱: ۸۱۰.

۵ - نام او به اشکان مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیه جهانگشا آنها را نقل کرده است و درینجا شکل مطبوع آن مرحوم مناط نقل قرار گرفت.

۶ - سبط العلی للحضرۃ العالیاء، ص ۴ و تذکرة الاوایاء سعوی کرمانی، ص ۷۹.

در خصوص احترام و توجهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف الدین ملحوظ می داشته اند  
سندي که مؤيد صحت ادعا خواهد بود آنکه خواجهی کرمانی شاعر (۶۸۹-۷۵۳ ظ)  
با اينکه زمان شیخ را در کنکرد قصیده ای در حق و مدح سیف الدین سروده است که تمام  
چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاهر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می شود، البته این امر  
مستبعد نیست که پس از حیات عارف شیرازی او را مدح کند، بخصوص درین مورد که فرزند  
شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجه می زیسته و در همانجا نیز به خاک سپرده شده است. طبعاً  
توان گفت که شاعر بد اعتقاد می ورزیده است. باری آن آیات اینهاست:

«مدح الشیخ العالیم قدوة الاوتاد والاقطب سیف الحق والدین الباحرزی قدس الله روحه  
دوش چون میسرع زدین کوه بر قاف آشیان

آمدند از هر طرف مرغان شب خوان در فنان



گفتم آیا این جماعت را که باشد مقتداً  
عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان  
گوهر درج ولایت قبله روی زمین  
اختر برج هدایت زبده دور زمان  
سیف الدین الحق و الدین امام الخاقین  
شع جمع اولیا سر الله المستعان

جسته سلطانان ز «فتح آباد» او فتح و ظفر  
یافه شاهان زحرز نام او امن و امان

## صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه در قلب سخن چون سیف شد رطب اللسان<sup>۱</sup>

مطالبی که در باب کرامات و مهـ امات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد معاصران و معاشران دیگر در کتب دیده می شود، بجز مطالبی که در کتاب نوہ او یعنی اور ادالاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند، بشرح زیر است:

(۱) مولانا جلال الدین محمد رومی - در مناقب العارفین افلاکی دو نقل در خصوص ملاقات مظہر الدین مطہر فرزند سیف الدین با خرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف الدین نیز ذکر می شود. از آن دو نقل چنین بر می آید که سیف الدین با خرزی مقام مولانای را دریافته بوده و بد و احترام می گذاشته است.

نخستین حکایت اینست که چون مظہر الدین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده است. مونالا در میان تقریر حقایق معانی می فرماید که قادم مائیم نه تو! این سخن چون به گوش مظہر الدین می رسدو از گفتار خویش منتشر می شود و پیاده به حضور مولانا رومی آورد و می گویید: «آنچه بدرم وصیت می فرمود حکم چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ از جمله مفترضات است حق گفته است و بر حق بوده است.»<sup>۲</sup>

موضوع نقل دوم که باز از مظہر الدین مطہر روایت شده اینست که ملک شمس الدین هندی ملک شیراز که به شیخ سیف الدین با خرزی اعتقاد می ورزید غزلی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می فرستد. چون غزل بر شیخ رسید و آن را بخواند نعره بزد و بخود شد و جامه ها

۱- دیوان خواجهی کرمانی، ص ۹۸ - ۱۰۰

۲- مناقب العارفین، ۱۴۰-۱۴۲

درید. «بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین... اللہ جا در آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب او بزرگ رفتن»، پس همه یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می‌کند و می‌گوید «دستان ما به دیدار او روند و من پیر شده‌ام و طاقت سفر ندارم» و به مظہر الدین مظہر خطاب می‌کند که «امیدوارم که چشمهای تو به دیدار مبارک آن مظہر مظہر منور گردد».<sup>۱</sup>

(۲) خواجه نصیرالدین طوسی – اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دهر شیخ باخرزی	بالله ارتو به ارزنی ارزی
باخر دمند کی توانی زیست	چون ترا گفته‌اند با خر زی

به خواجه نصیرالدین طوسی (بنابر قول روضات الجنات) صحیح باشد معلوم می‌شود که میان خواجه و شیخ معارضه گونه می‌رفته است.<sup>۲</sup>

(۳) شیخ حسن بلغاری و خواجه غریب – این هر دو از صوفیه طریقہ نقشبندی و از معاریف متصرفه عهد خویش بودند. در رشحات عین العیات ذیل احوال خواجه غریب می‌خوانیم که: «با شیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی قد من سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت می‌داشته‌اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمة الله از جانب اروس و بلغار به ولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نود

۱- مناقب العارفین، ۱: ۲۶۷.

۲- روضات الجنات، حاشیه ص ۱۸.

۳- آقای محمد تقی مدرس رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۲۲۲) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را با اختلافات مختصر و بدون انتساب به خواجه با رباعی جوایه از سیف الدین باخرزی بشرح زیر نقل می‌کند:

هله ای سیف دین باخرزی	باشه ارتو به ارزنی ارزی
کی تو با آدمی توانی زیست	چون ترا گفته‌اند با خر زی!

جواب

برو ای دوست طاعتنی می‌کن	تابه کی فسق و معصیت و رزی
آخر عمر با تو خواهم زیست	چون سرا گفته‌اند با خر زی!

ساله بوده است در یافته است و به غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف الدین را ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتد؟ فرمود که مرد تمام است.<sup>۱</sup>

۴) کمال الدین خوارزمی - جمال قرشی در ملحقات الصراح نقل می‌کند که مکتوبی از سیف الدین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدین خوارزمی، از صوفیه کبرویه، دیده است.<sup>۲</sup>

۵) برهان الدین بخاری - مؤلف حبیب السیر در ذیل احوال قویلای قآن واقعه کشتن برهان الدین بخاری از مریدان سیف الدین را چنین می‌نویسد: «قبل اقا آن به واسطه سعادت بعضی از مفسدان مولانا برهان الدین بخاری را که از جمله مریدان سیف الدین باخرزی بود و در خان بالیق به نصیحت طوایف خلائق اشتغال می‌نمود به جمعی سپرد که تا ماجчин برداشت و آن بزرگ دین در آن سر زمین از تعقн هوا مریض گشته وفات یافت».<sup>۳</sup>

۶) خواجہ سنجان و استاد مردان - بطوریکه در ضمن احوال شیخ دیدیم به استاد مجمل فصیحی سیف الدین باخرزی با خواجہ سنجان و استاد مردان که از صوفیه بزرگ عصر در ناحیت خواف و باخرز بوده‌اند صحبت می‌داشته است.<sup>۴</sup>

۷) نور الدین بصیر - در «قندیله» ذیل حالات نور الدین بصیر عارف و متصرف و نقل درخصوص او و سیف الدین باخرزی یاد شده است. یکی نقل این است که: «نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصه وجود آدم سیف الدین باخرزی که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده‌اند واشانت را خواجہ فتح آبادی می‌گویند، و خواجہ فتح آبادی را با حضرت شیخ نور الدین بصیر عهد برادری بوده است، و خواجہ فتح آبادی هرگاهی

۱ - رشحات عنین الحیات، ص ۲۰.

۲ - نقل بازنده از ملحقات الصراح در «ذیل ترکستان» ص ۱۲۶.

۳ - حبیب السیر، ۶۴۰۳.

۴ - مجلل نصیح خوانی ذیل حوادث سال ۶۴۶.

که از آنجا بایدین حضرت شیخ نورالدین بصیر می آمدند حضرت نورالدین علیه الرحمه از برای استقبال ایشان تایکث فرستخی راه از سمرقند که گوشکی بوده است که آنرا گوشک علمه می گفته اند در آنجارفته به یکدیگر ملاقات می کردند.<sup>۱</sup>

مضبوون نقل دیگر اینست که سیف الدین در یکی از سالهای ایدار از نورالدین بصیر را به هنگامی می گذارد که انگور خلیلی سمرقند پخته باشد تااز آن انگور بخورد! درین بارچون سیف الدین به گوشک علمه می رسد نورالدین بصیر به سنت سابق به استقبال او نیامده بود. شیخ سیف الدین به سوی منزل نورالدین بصیر حر کت می کند و به دهليز خانه ورود می شود. در آنجایی کی از خدام می گوید که شیخ العالم بایدین شما آمده و در دهليز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن، این نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدین با خرزی به بخارا باز می گردد و یک پای از رکاب بر می آورد و بزرگی می نهد و بصیر خویش را از خوردن انگور پاک می کند و مجدد از برای دیدن شیخ نورالدین بصیر به سمرقند می رود.<sup>۲</sup>

۸) نجم الدین کبری - در فتحات الانس و حبیب السیر و مجالس المشاق دو نقل درباره شیخ سیف الدین هست. یکی اینست که کنیز کی از خنا برای شیخ نجم الدین کبری آورده بودند. شب زفاف می گوید که ما امشب الدت مشروعه داریم، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسوده به سر برید. پس شیخ سیف الدین با خرزی ابریق پر آب کرد و بر در خلوت شیخ نجم الدین بیاند. با مدادان نجم الدین کبری فرمود نه مگر گفته بودیم که شب به الدت مشغول باشید و ترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به الدت مشغول شود و مراهیج الذهنی بالاترازین نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدوند! بعد می نویسد که روزی از سلاطین اسپی به شیخ سیف الدین بخشید و خواست تا خود شیخ را

۱- قندیله، ص ۶۴.

۲- قندیله، ص ۶۵-۶۶.

برآت سوار کند . اسپ بر مید و پادشاه نیز بدؤید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم الدین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند !<sup>۱</sup>

نقل دیگر اینست که شیخ سيف الدین با خرزی بر سر جنازه درویشی حضور یافت . گفتند تاتائین فرماید . پیش روی جنازه برآمد و گفت :

گر من گنه جمله جهان کردستم  
اطف تو ابdest که گبرد دستم  
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم  
عاجز تر ازین مخواه کا کنون هستم

اگرچه مؤلف بستان السیاحه می نویسد که سيف الدین با خرزی تصاویر آثار و اشعار بسیار دارد<sup>۲</sup> اما چه در تصاویر فهارس کتابخانه ها و چه در مآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می یابیم :

۱- شرح اسماء الحسنی<sup>۳</sup> که نسخه آن را نمی شناسم و از وجود آن بخبرم .  
۲- وقایع الخلوة که نسخه ای از آن در کتابخانه فرهنگستان لندن بشماره ۲۲۵۲ موجود است .<sup>۴</sup>

۳- رساله وصیة السفر که ابوالمغارب یعنی نوہ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می برد و آن را از مآخذ تألیف کتاب خود می شمرد .<sup>۵</sup>  
۴- رساله در عشق به فارسی ، نسخه ای از آن جزء مجموعه خطی قرن هفتم متعلق

۱- نفحات الانس ، ص ۴۳۱ . - حبیب السیر ، ۶۱۰۲ . - مجالس العشاق ، ص ۱۱۲ .

۲- نفحات الانس ، ص ۴۲۲ . - حبیب السیر ، ۶۱۰۲ .

۳- بستان السیاحه ، ص ۱۶۹ .

۴- هدیة العارقین .

M. J. de Goeje - Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae -  
Lugdunis - Bataviae , vol. v. P. Voorhoeve - Handlist of Arabic mss. in the Libraries  
of the University of Leiden ... Leiden , 1957 .

۵- اوراد الاحباب و نصوص الاداب ، ص ۲۵۷ .

به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران است و در مجله دانشکده ادبیات سال ۸ شماره ۴ (۱۳۴۰) توسط نگارنده به چاپ رسیده است. استاد حسیب یغمائی هم که این مجموعه را تمامآ طبع کرده‌اند به چاپ آن توفيق یافته‌اند (تهران، ۱۳۴۳).

۵- از رباعیات او نخستین بار پنجاهو یکثرباعی از روی نسخه متعلق به کتابخانه خدابخش در باشکی پور با مقدمه‌ای بقلم خدابخش در مجله انجمن مستشر قان آلمان طبع شد<sup>۱</sup>. بعد آقای سعید تقی‌سی نو در رباعی به نام او بطبع رساییدند<sup>۲</sup>. رباعیات سيف الدین بار باعیات ابوسعید و خیام و بابافضل و دیگران خلط شده است<sup>۳</sup>. بجز نسخه خدابخش، از رباعیات او یک نسخه در موزه بریتانیا<sup>۴</sup> و نسخه‌ای در کتابخانه فرهنگستان اطربیش<sup>۵</sup> هست، و بطور پراکنده‌هم در جنگها و مجموعه‌ها دیده می‌شود. قطعه‌ای هم صاحب بخت‌خانه ازو نقل می‌کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

شیخ پس ازوفات در همان محله فتح آباد که خانقاہ وی در آنجا بود به خاک  
مزار و خانقاہ سپرده شد و گوریت مزار عارفان و درویشان گردید. فضیح خواهی در مجله  
ذیل وقایع سال ۶۴۹ می‌نویسد که خانقاہ شیخ سيف الدین در محله فتح آباد به دستور  
سیور قوتی بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاہ فرود آمد. وی در رحله خود از آن چنین یاد می‌کند: «در بخارا در بعض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سيف الدین با خرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاہی که منزل ما در آن

۱- Z. D. M. G. ۷ جلد ۷ صفحات ۴۴۵-۴۵۰.

۲- مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ شماره ۴.

۳- سخنان منظوم ابوسعید ابوالغیر، من ۶۰.

۴- بشماره ۹۳۴۸ Or - بتنل از مقاله زکری ولیدی طوغان درباره بعضی نسخه‌های فارسی و عربی و ترکی لندن و طهران، مدرج در I. T. E. D. ۱۹۶۰، جلد سوم، صفحات ۱۳۲-۱۶۰.

۵- فهرست «کرافت» شماره ۱۹۹.

بود به او منسوب است. این خانقاہ بزرگ او قاف بسیار دارد که به مصرف اطمینان سافرین می‌رسد.<sup>۱</sup> از متن وقف نامه ابوالماخیر یحیی با خرزی خوشبختانه که اخیراً به دست آمده و طبع شده است و بعد ازین از آن مستقلأ صحبت می‌کنیم چنین معلوم می‌شود که نوئه سیف الدین موقوفاتی بر مزار جد خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاہ و مزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از سفر خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکور بدین مضمون نوشته است: که خانقاہ را امیر تیمور در سال ۷۸۸ با باعث وعمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذه از کتبیه‌های آن مزار است. در دنبال آن می‌نویسد کاشیهای قیمتی آنچه به دست بی‌انصافها خراب شده است و به دزدی می‌فروشنند. شیخ سیف الدین با خرزی سه پسر داشت: جلال الدین محمد، برهان الدین اولاد و احفاد احمد و مظہر الدین مظہر.<sup>۲</sup>

از سلسله خاندان سیف الدین افواج دیگری راهم می‌شناسیم که از نسل برهان الدین احمد بوهاند و تابیه اول قرن دهم می‌زیسته‌اند و پس از این به شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

\* \* \*

۱- جلال الدین محمد: ارشد یسران سیف الدین وهم اوست که ابوالماخادر و قفاره خود گفته است: «هم بزرگترین واقف مذکور است»<sup>۳</sup>. مفصل ترین ترجمة حال او را صاحب «الجواهر المضيئة» به دست می‌دهد و می‌نویسد که روز چهارشنبه ۱۹ جمادی الاولی از سال ۶۶۱<sup>۴</sup> در زدیکی بخارا شهید شد و تولدش روز شنبه پنجم ربیع الاول سال ۶۲۵ روی داد و علم فقه از پدر فراگرفت.<sup>۵</sup> رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ در موضعی که از احوال بر که صحبت می‌کند

۱- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۴۷۲.

۲- مجلل فصیحی خواقی ذیل حوادث ۶۶۶.

۳- وقفاره، ص ۱۰۰.

۴- مجلل فصیحی خواقی شهادت جلال الدین را ذیل سال ۶۶۰ خبیط کرده است.

۵- الجواهرالمضيئة ۲۴۹: ۱.

می نویسد: «همه متلقان و نو کران بر که را بگشتند تا غایت که شیخ زاده اسلام بر هان الدین پسر شیخ بزرگوار سيف الدین با خرزی را نیز بدون علم شهید گردانیدند.»<sup>۱</sup> اما به شرحی که خواهیم دید چون بر هان الدین فرزند دوم شیخ بنابر خواهش ترکان خاتون به کرمان می رود و در آنجاوفات می کند و بنابر مسطورات «مزارات کرمان» در همانجا مدفون می شود ناگزیر ازین شیخ زاده اسلام مراد جلال الدین خواهد بود که طبق مندرجات «الجوهر المضيّة» شهید شد، به عبارت دیگر آنکه بر هان الدین تحریف یا سهوی است از طرف صاحب جامع التواریخ بجای جلال الدین.

جلال الدین محمد در همانجا مدفون است که پدرش، مؤلف تاریخ ملا زاده درین مورد می نویسد که درجهت قبله تربت شیخ دو فرزند او خاوند جلال الدین و خاوند مظہر الدین<sup>۲</sup> به خاک سپرده شده‌اند.<sup>۳</sup>

۴- بر هان الدین احمد: نخستین مطلب مهمی که درباره مقام و منزلات فرزند دوم شیخ سيف الدین با خرزی در دست داریم شرحی است که مؤلف «معطى العلى للحضره العليا» ذیل احوال ترکان خاتون پادشاه کرمان راجع به علمائی می نویسد که در آنجا تدریس می کردند او گوید:

«شیخ زاده جهان بر عان الحق والدین بالخرزی که واسطه عقد اخلاف شیخ شیوخ عہد وزمانه آیة الله فی عظمة شأنه و علوم کانه سيف الحق و الدین المجالس العالی سعید بن مطهر بن ابی المعالی قدس الله روحه ما از وطن مأثور نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطالف با کرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج الحق والدین تاج الشریعة و بر هان الحق والدین بر هان الشریعة که علو خاندان و سمو دودمان ایشان اظهار من ضوء النهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید میراث آن خاتون عالی هفت متوجه این ملکت شدند و کسائر امثالها از عطاها و عوارف ترکان به قسط او فرو حظ اکمل احتظا یافتند و به تدریس مدرسه قطبیه موسوم گشت.»<sup>۴</sup>

۱- یقلل بارتند در «ذیل ترکستان».

۲- درستن ملا زاده: مظہر الدین.

۳- تاریخ ملا زاده، ص ۲۲.

۴- معطى العلى للحضره العليا، ص ۴۲-۴۴.

همین مؤلف در جای دیگر چون از بنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده است سخن می‌دارد می‌نویسد که بر هان الدین را «به‌اسم شیخی در آن رباط تمکین داد»<sup>۱</sup> از تحقیقات مرحوم قزوینی در حواشی «شدالازار» ذیل احوال شیخ ناصر الدین عمر بن محمد بن عمر بن احمد الکبری بر می‌آید که در عبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدین مطهر البادرزی بکرمان ولبس عنہ الخبرة» مراد طبعاً بر هان الدین است نه سیف الدین، به علت آنکه او لا نام سیف الدین سعید است نه مطهر و ناماً بر هان الدین در کرامات مقیم بوده است و نائل اعصر ناصر الدین عمر با عهد بر هان الدین تطبیق می‌کند نه سیف الدین، پس بر مؤلف شدالازار یا ناسخ نسخه خاطی روی آورده است.<sup>۲</sup>

فصیح خوافی در «مجمل» می‌نویسد که شیخ بر هان الدین فرزند مبانه سیف الدین بالادرزی به حجج رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید.<sup>۳</sup> در جای دیگر می‌گوید که از حمایت و تریست قلعه ترکان برخورداری یافت، این مؤلف وفات او را ذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می‌کند. مشرح ترین و مهمترین سندی که در باب احوال این بر هان الدین به دست داریم تذکرة الاولیاء محرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خود را از تاییح همین بر هان الدین می‌خواند و اطلاعات مفید و تازه‌ای در خصوصی به دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصه مسطورات آن کتاب را به سبب اختوا بر مطالبی در خصوص کرامات و مناقب او لازم می‌داند:

«حالت عرفان شماری... شیخ بر هان الدین احمد المشتهر به شیخ زاده سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدین البادرزی المشهور به شیخ عالم اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون، چون ترکان را اعتماد نهادند به شیخ عالم بوده و تحفه و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن است

۱- سلط العلی للحضرۃ العلیا، ص ۵۸

۲- برای تعمیل تگاه کنید به شدالازار، حاشیه ص ۱۲۱.

۳- مجلل نصیحی خوافی ذیل حوادث سال ۶۹۶.

که یکی از فرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت و مالت پناه... که از ملوك به ایشان رسیده بوده و حرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام بر فرزند خود شیخ برهان الدین احمد مذکور که مشهور است به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند، و ترکان حرمت و رعایت بلانها را به تقدیم رسانیده و خانقاہی جهت ایشان احداث نموده و خانقاہ ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زاده سعید ظاهر و صادر شده.

از جمله چنین می گویند که یک نوبت از صفة بزرگ همین خانقاہ وعظ می فرموده اند، در اثنای وعظ گرم شده اند و ایشان را جذبه و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبر هردو دست به طریق انساط و دست افشاری از هم گشاده اند. سقف صفة از هم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده و مردم دیده اند و منده شده اند و چون دستها باهم آورده اند سقف صفة باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده. و بعضی می گویند که صفة چون در هم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشاری و گفته بایست، و چون وعظ تمام کرده و به بائین آمده و مردم را بیرون برده اشارت کرده صفة فرود آمده و ایشان جدا علاجی کتاب را تب اند. و حضرت ترکان موقوفات بسیار برای خانقاہ فرموده بودند، اما حالی بایرو ضایع مانده...\*

همین مأخذ محل مقبره و خانقاہ شیخ زاده را در مقابل «ختام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمات معین می کند ولی بنابر حاشیه مصحح کتاب درین زمان از این آثار اثری به جای نیست.<sup>۱</sup>

۳- مظہر الدین مظہر: نام سومین فرزند سیف الدین در مجلل فصیحی خوافی آمده است و اطلاعات مفید دیگر را در خصوص او از مناقب العارفین افلا کی به دست می آوریم. بنابر مسطورات کتاب اخیر مظہر الدین مظہر پس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قویه آمد و چند سال در آنجا اقامت گزید. نوشه است می گویند که یکی از فرزندانش در قویه وفات یافته است. وی در قویه

۱- قدکرة الاولیاء سحرابی کومانی، ص ۷۸-۸۱.

۲- همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیه آن.

سعادت دیدار مولانا روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم<sup>۱</sup>. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحه ۱۳ همین مقدمه که درباره سیف الدین با خرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴- ابوالمفاحریعی : فرزند برهان الدین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمه حاشش را بیان خواهیم کرد.

۵) افراد دیگر این خاندان - بجز افراد مذکور در فوق چند تن دیگر می‌شناسیم که جز یکی از بقیه در تذکرة الاولیاء محرابی یاد شده است :

الف) خواجه ظهیر الدین حسن که از احفاد برهان الدین احمد است و در خانقه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده است<sup>۲</sup>. اطلاع دیگری که درباره این شخص داریم دونکته‌ای است که در «المشیخة» (نسخه شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه) آمده است : یکجا که خط دست همین ظهیر الدین حسن بن ناصر بن جلال الدین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تمجیدی است در حق سالک الدین محمد زیدی و در دنبال آن بیست رباعی سیف الدین نقل شده است (ص ۵۷-۵۸). جای دیگر باز همین ظهیر الدین حسن بن ناصر الدین عبدالرحیم بن جلال الدین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامه سلسلة شاگردان ابراهیم ادhem را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین معاوم می‌شود که این شخص تا این سال در قید حیات بوده است.

ب) جلال الدین مسعود، جد مؤلف تذکرة الاولیاء محرابی که خطیب مسجد «جامع امیر» بود و همانجا مدفون شده است. درباره سرگذشت وی می‌نویسد که در بد و حال در سمرقند به طلب علم و ریاضت و سلوک مشغول بود و علم قراءت را خوب می‌دانست بنحوی که چون به کرمان آمد فضلاً گفتند گوئیا قرآن را مجدد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف الدین همان کرده است! سپس نقلی درخصوص استاد و شاگرد در سمرقند روایت می‌کند و می‌نویسد :

۱- مناقب العارفین ، ص ۱۴۲-۱۴۵ ۱۶۷۹-۱۶۸۰ .

۲- نذکرة الاولیاء محرابی ، ص ۸۹-۹۱ .

سيف الدين سعيد بن مظهير بالخرizi

٦٥٩ - ٥٨٦

\* شيخ زاده مظهير الدين مظهير



سيف الدين

جلال الدين محمد

(متول در ١٦)

جسادی الاولی (٦٦١)

برهان الدين احمد  
(متوفى در ٦٦٩ در كرسان)

ابوالمناقر يعني  
مؤلف اوراد الاحباب  
و صاحب وفتنه  
(متوفى در ٧٢٦)



مركز تحقیقات مظهیر خوارزمی

روح الدين شيخ داود

برهان الدين (شهيد)

جلال الدين مسعود

ناصر الدين عبدالرحيم

مظهير الدين حسن

(در ٩٢٤ زنده بوده)

سعید بحرائی کرماتی  
مؤلف تذكرة الاولیا  
(در ٩٢٨ زنده بوده)

\* - مظهير الدين و برهان الدين برادران اعيانی بوده‌اند و با جلال الدين برادران علاتی (وقفیات، ص ١٠٠).

«القصه حال شیخ جلال مسعود و مقام ایشان عالی بوده وازیشان غرایب و عجایب سربر می‌زده»، و قصه‌ای را درباره ادعای مولانا مفاحع در باب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده و از طرف شاه به جلال الدین مسعود داده شده بوده است درینجا نقل می‌کند. در پایان، نقل قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به نقل از ما در پدر خود یعنی زن شیخ می‌آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود<sup>۱</sup>.

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمات که نسبتش به برhan الدین احمد و به یک واسطه به جلال الدین مسعود می‌رسد ویش از چهل سال خطیب مسجد جامع بوده است. محرابی در نیمة دوم قرن نهم متولد شده و چون کتاب خود را در سال ۹۳۸ در دست تأثیف داشته ناگزیر وفاتش پس ازین تاریخ روی داده است. خود می‌نویسد: «و کاتب فقیر حالا چهل کم یک سال است که به بر کت هفت درویشان و حواله ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) خطییر شریف اشتغال نموده و می‌نماید». ازین جمله استباط می‌شود هنگامی که بدین مهم اشتغال یافته حداقل در سنی حدود سی سال بوده و ناگزیر در زمان تأثیف کتاب تقریباً هفتاد سال از عمرش می‌گذشته است، و بنابرین تولد او را می‌توان اطراف سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۰ دانست.

البِرْهَنُ الْأَكْلَمُ  
بِالْيَمَنِ الْجَلَانِ الْمَادِ

كِتَابُ  
السَّجْعِ الْعَالَمِ وَرَوْهُ الْوَافِينَ  
بِسْفِ الْمَدِنِ

五

طريق في اختيارها وتأهيلها من قبل الأستاذ لـ أليختن  
صياغته عليه وسلم قال من يعيش بغيره كثيرون  
عادت بهم حاشية على وقت صحيحة وتأهيلها في خبرها  
كما يرى دواعي درجة اعتمادها في طرق سوق دروس  
الجعفر الأبيجاذت صدق بعضها وبعضها أدنى

لذت بفتنه و فتنه  
لطف اهانته لجهاته  
که نه کله طبله و که دریک پرده  
و خوده ای خوش خوبه داشت  
دستچه بخوشی غسل  
دوشانه می خال  
که نه بخجاله ای شد

شکل عتوت افنسیو جدید است. خوب بود از آن بهره برد  
تا درجه این کار را کم کرده باشد. جمله های اندیشه های  
علم و مکتب و دانشمندان شکل عذر اسماون اینها را  
محکم نموده اند از این طبقه اعزام عالیات امداد کارخانه  
نعم اطاعت از کوتاه ترین شیوه عشوایی کلیه از  
مالکیت های این سازمان را بخواهند. ممکن است  
او سوابقی و احتمالاتی که کوئلر نسبت

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

طالعت في أخبار العشاق و شاهدت من اسرار الاشتياق ان النبي صلى الله عليه و سلم قال من عشق و عف و كثم و مات مات شهيدا - حاضر باش کي وقت حضور مشتاقانست. باخبر باش کي [حديث] ما درمان درد دل عاشقانست، طوق شوق درگردن ...<sup>۱</sup> فی حق گزاری جانانست، صدق عشق در میانه جانها صافی ...<sup>۲</sup>

شعر

..... کی دم فتنه انسان بانسان .....  
 ..... ازدست بر قلن وزیای افتادن .....  
 ..... لطف اضافت ، لقد خلقنا [الإنسان في أحسن التقويم]<sup>۳</sup> .....  
 ..... کلمه<sup>۴</sup> بندد. کدام دل بود که درونگشتاید... و صور کم فاحسن صور کم [و رزقکم من الطيبات]<sup>۵</sup> ... [نر] کس چشم چون روی باع بفصل ..... رونیاساید.

شعر

مَرْكَزُ تَعْلِيَةِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْمَسْجِدِ الْأَحْرَامِ

گردن ببرد حلال باشد

[۶] و انکس کی چنان جمال بیند

عاشق نشود وبال باشد

نفس بی نفس کی بانعام «النظرۃ الاولی لک» پسند نکند بل کی در طلب دوام آن حال و طرب نظام آن وصال دیده نهمت میخ دوز کند، شب را دران هوس روز کند، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند. من خود سخن از سر عشق چه گویم از معنی این حدیث چه ارجویم کی از معنی این حدیث خیر است کی

۱- محل نقطه چین هادر اصل نسخه پار گی دارد. ۲- قرآن ۹۴/۴ - ۳- == بردۀ

۴- قرآن ۴۰/۶۴

## شعر

ای بی خبر از سوخته و سوختنی      عشق آمدنی بود نه آموختنی  
 دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند، هنوز این نعره  
 بگوش هوش میرسد کی

## شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست      خواب سودای مرا تعبیر چیست  
 تا آورده‌اند کی اسکندر روحی کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام  
 او، مکنت او در زمین بتکمین منشور آسمانی «انا مکنا له فی الارض»<sup>۱</sup> محکم بود و  
 ردای مفاخر او بطر از اعزاز «و آئیناه من کل شی، سبیا»<sup>۲</sup> معلم اورا آرزو کرد تا حقیقت  
 عشق را بداند. حکما را بفرمود تا در بارگاه همایون محفلی عام ساختند و خاص  
 عشق سخن کفتد.

بکی گفت اول او وسوات است و آخر او افلام.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو<sup>[۳]</sup> و کمین نظر، شر از ناریست از رخسار  
 جانان-بی دلان را بر جان و جگر رسیده،

و ان استعار الجلنار بخده      اغار الحشا من خدّه جلناره.

سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، «العشق سکر خماره تلف».

چهارم گفت میلیست بی نیل و سبلیست همه وای و ویل کی: «وافر بادا ز عشق  
 وا فریادا».

پنجم گفت شوقيست دائم در دلی هایم کی: «هام الفؤاد با عربیت سکفت».

ششم گفت موقف رسوائیست، مظنه انگشت نمائیست.

## شعر

هر جا که هوا بی بو ناچار بلا بی بو      عاشق بهمه جایی انگشت نمایی بو .  
هفتم کفت عشق آنست که بوفا نیزاید و بجهفا کم نیابد .

## شعر

آخر کم ازانک تاقیامت بکشم      گر عمر وفا کند جفا های ترا  
اسکندر در کتابخانه کلام الملوك را بگشاد و فرمود که اینها همه از روی  
اقناع جوابست و از وجه اثبات صواب است ، اما جمال سلطان عشق هنوز در تقابست .

## شعر

آن روز که زر کان گردون زده اند      مهـر زر عاشقی دـگر گون زده اند

واقف نشوی بر آنک پس چون زده اند

کین زر ذ سرای عقل بیرون زده اند <sup>۱</sup>

آری اگر حکمای کشود ردم و یونان در عشق سخنان گفته اند گنی <sup>۲</sup> پیران  
زمین عراق و خراسان دُر هانسته اند . ندانم در مقامات شیخ ابوسعید [۴] [دیده ای و از  
کرامات آن سعید شنوده ای که اخست کی علم طریقت در میهن <sup>۳</sup> بر پای کرد اعلام  
مشابخ خراسان را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگ غیرت در جنبید .  
عثمان سرخسی در پی آن شد کی او را ببیند ، از صدواند صوفی صافی مجرد که در  
زوایای خلوت خانه ای خانقه او بمزایای علم و عمل آراسته بودند سه <sup>۴</sup> نن را که هر  
یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعه » ، و دیگران را گفت شما  
سر سجاده نگاه دارید تامن بردم و بدین جوان نوکار فرو نگرم ، از حقیقت طریقت

۱- رباعی از باخرزی است      ۲- (ظ=که نی=کنه)

۳- در بالای آن « چهار » اضافه شده به مناسب « خیر الرفقا اربعه » .

او شمارا آگاه کنم. بدین عزیمت پای در راه نهاد. چون بسر مقصود و سرّ مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیر بود و شیخ خراسان بر سر هنبر بار بغداد بالغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تطبیق تحقیق نهاده. عثمان اگرچه صاحب معرفت بود در بُرت نکرت<sup>۱</sup> درآمد. تیز تیز در شیخ می لگرست. شیخ فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرو نگری، اکنون باری برمی لگری. برق عشقی ازین سخن بر جان عثمان بتافت، آن حمله مردانه را بر نشافت. نعمای بزد و صعقه<sup>۲</sup> حادث گشت. شیخ از سر هنبر بسرا و رسید، یعنی افتاده ای، زخم ما برداشته ای، رحم ما باید لا جرم بیمن دم و قدم بوسعید آفتاب<sup>۳</sup> [ع] عقل از افق افاقت عثمان بدید. پیر خود را در پیش جوان و جل و خجل عاشق و صادق شرمسار و در غایت ضعف و نهایت انکسار یافت. خواست تا سر بر پای شیخ نهد و حاشیه سعاده اورا بلب ادب بوسه دهد. شیخ در یافت و بشتافت و سر اورا از منزل رکوع که نیم راه مسکن استکانت سجودست بمقام قیام باز آورد و فرمود تا در خانقه اورا به منزلی عزیز فرود آوردند. چون اصحاب اضیاف نیاز تمام شد بر خاست و در خواست تا چیزی از خدمات خانقه نامزد او شود. شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتنیست و خالص اصحاب و خلص احباب را از ما گفتشی کی اگر هر گیابی بوسعید شود شما جز عثمان سرخسی را مدانید. عثمان چون بسر نش محبت رسید گفت من چندین کس از سالکان را دیده ام و از سر صدق از سر عشق پرسیده.

یکی گفت آبروانت،

دیگری گفت آتش سوزانست،

یکی گفت ضیافت،

دیگری گفت سیفست.

یکی گفت شرابست،

۱- [بُرت=هیأت، نکرت=ناشناختگی] ۲- [=صاعقه]

دیگری گفت سرابست .  
 یکی گفت ریاضن دولتست ،  
 دیگری گفت ریاضت محنتست .  
 یکی گفت اوریست و تبانی ،  
 دیگری گفت ناریست شیطانی .  
 یکی گفت بادیه بی پایانست ،  
 دیگری گفت کعبه دل وجاست .  
 یکی گفت نامه امانت ،  
 دیگری گفت فرمان حرمانت .  
 یکی گفت جامیست که مستن او [۶] بی سرانجام است ،  
 [دیگری گفت] مرغی است که مرغ دل مرغ دلان را دانه و دام است .  
 آخر عشق ازینها همه کدام است . شیخ فرمود که

### شعر

عشق را جان بلمحب داند زانک تفسیر شهد لب دارد  
 عشق سلابی<sup>۱</sup> او زار<sup>۲</sup> سلامتست ، قلابی<sup>۳</sup> بازار ملامتست . با شیر شر زه در و قایمایه  
 او نون<sup>۴</sup> بودست . با هار گرزه در انعکاس کاس صهباء مسحوم حریف بودنست . بر  
 ره گند نیر پر آن خوش خرامی کردنست . با نیخ بر آن هم نیامی کردنست . بدنامی را  
 بچان غلامی کردنست . اینست واژین بترا ، « من لم يصدق فليجرب » .

### شعر

عشق دهدا خدای نا بشناسی سوز دل عاشقان سر گردان را  
 مستحبست بی می ، پستحبست بی پی .

### شعر

اندر ره عشق چون و کی پیدائیست مستان شده ایم هیچ می پیدائیست

۱- « = افزار ، پای بوش ] ۲- «

۳- ؟ ظاهرآ با او تائیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت و دیده روند  
زان در ره عشق هیج پی پیدائیست<sup>۱</sup>

پس این بیماری کنانه<sup>۲</sup> رایکی طبیب بی طمع و بهانه می باشد تاعلاج بفرماید، وجه تدارک و تعیل مزاج بنماید. هیچ طبیبی برابر محمد حبیب نبود و آن روایت غریب «ولا الطب یا رسول الله». آن بنسبت عالم اجسام باشداها باضافت عالم ارواح. طبیبی از محمد علیه السلام [۷] در هزار هزار عالم کاملتر نبود، و اگر نه چنین بودی داروخانه «وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين»<sup>۳</sup> سوی او نفرستادندی، و ظلم جسم جن و انس را از اعراض امراض شک و شرک بواسطه دلالت رسالت او شفا ندادندی، و گره مشکل عشق و درسته دل درسته مشتاق را بکلید بیان او نگشادند<sup>۴</sup> کی «من عشق و عف و کتم». حاضر باش کی آن طبیب در دطلب و آن خطیب و فدعرب، رهبر رفاق اسفیا<sup>۵</sup> سرور عشاق انبیا چنین فرمود که هر کرا تب محراق عشق در مفر استخوان افتاد و شرارت جمرات «فَقَىٰ فَوَادِ الْمُحِبِّ نَارَهُى» خرمن صبرش را بسوزد و سیلان آفت و گرداب مخفافت «العشق اوله و سواس و آخره افلام» اساس استیناس اورا بر اندازد و عرض عشق بجسم و قالب وجهر روح او قایم گردد، در هوس وصال ماه رویی همه شب چو صبح ستاره فشاند، در طلب طرب خرشید عارضی همه روز چوشام خونابه چکاند، از بیم فراق سیم بری رخساره چو زر دارد، از قاب روی معطر و آب روی هنور دلبر جان خود را هیان آب و آذر دارد، بامید آب روی قبول سگ در بان خانه دوست دشمن دوست روی نفس را با خاک کوی برابر دارد.

### شعر

در عشق ز بنده بنده تر باید بود  
مولای سگان در بدرا باید بود

۱- رباعی از باخرذی است.

۲- کهنه و فرسوده را گویند (فرهنگ تفسی)

[۸] هر که در آرزوی گلرخساری از خار بسترسازد از دست تعلق پایدام طلب  
بادام عقد شکرلبی بسان پسته نمک بر جگر خسته‌اندازد، در کوی عشق خانه گیرد،  
از سر صدق شکرانه پذیرد.  
بلی در عالم عشق این همه بلا می‌باشد، لیکن یکی هنر دارد که هزار کاریکی  
باز آرد.

### شعر

در عالم پیر هر کجا بر نائیست  
عاشق بادا که عشق خوش سودائیست  
اگرچه بمنشور و منظوم صد هزار معلوم و نا معلوم بر روی عاشق مرحوم محروم  
گفته‌اند، لیکن بالماش انفاس این دُر هم سفت‌هاند.



عنق ارجه بلای روز گارست خوشت  
داین باده اگرچه با خمارست خوشت  
ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ  
چون بانو نگاری سرو گارست خوشت<sup>۱</sup>

من عشق، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق بدو در افتاد او در آن مقام  
بیدادی داد نهفته‌گشید. پرده عفت از پیش فرد گذاشت، آن رازرا در نهان خانه ضمیر  
از کبیر و صغير مستور داشت. اگر از وجه حلال بقمه<sup>۲</sup> قبة وصال برآید سعیدست،  
و اگر از خوف ذوالجلال و نومیدی اتصال فرورد شهیدست. باری بفتوى مفتی ملکوت  
وانهاء منهی اسرار سرایر ده جبروت عاشق بر عشق زبان نکرد، حیات او سرمایه  
سعادت آمد و ممات او پیرایه شهادت گشت، «زاین سعادت حبّذا وزان شهادت مرحبا».

[۹] لیک کار درنهان داشتند . عجب کاری ! نبی می فرماید : گشم . و منتسبی نعره می زند : «ومن سرّه فی جفنه کیف یکتم» ، در مقامات عشق ازین عجیبتر بیست . علم عشق بدست ونقاب عفت بر روی زهی بشتاپ است . لاجرم از سینه های گرم این دم سرد بر می آید .

### شعر

یا حسرة للعاشقين تحملوا ستر المحبة والهوى فضاح<sup>۱</sup>

این خود حال و مآل عشق بازان عالم مجاز بود . اما از احوال مشتاقان جمال جلال کریم کارساز خبر چیست : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ إِرْتَدَ مَنْكُمْ عَنِ دِينِهِ فَسُوفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يَعْجِبُهُمْ وَيَخْبُونَهُ»<sup>۲</sup> .

بسم الله الرحمن الرحيم . بسم الله ثام آن پادشاهیست کی میلان دلهای عشاق بدرگاه اوست و هیجان جانهای مشتاق ببارگاه او . قلم حکمت او صورت آدم و هیأت عالم را نگاشته ، و کرم نعمت او همه را در مهمان خانه انس داشته .

مرقع پوستان جو امع خانقه پیر وزم افلاک از هیبت جلال اوسر بر زانو نهاده ، و دردی کشان خرابات خراب حالت دور جام وصال او در پستی افتاده . چون از حلالوت نام دوست کلم جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف در نمین گردان ، از آیات بیتات و کلمات مبینات این کتاب [۱۰] مبین کدام آیت برخوانده ای تابرخوان امکان ماحضر وقت بحضور دوستان آرم واژاطایف عشاق روایتی واژ صحایف اشتباق حکایتی بگزارم ، « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا افْرُوا بِرْ بُوْبِتَهْ وَادْعُنُوا الطَّاعَتَهْ» . این مایده خاص بود . این فایده اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود . این بیان ادب بود ، این رهوز عشاق بود . این کنووز اشتباق بود . این خلاصه لغات بود . این خلعن سوغات بود . لاجرم لا یق شمع جمع « وَالَّذِينَ اوْتَوْا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»<sup>۳</sup> بود .

۱- از شهاب الدین سهروردی است ( عيون الانباء ، بیروت ۱۹۵۷ ج ۳ ص ۲۷۸ )

۲- ومصراع اول چنین است : وَارْحَمْتَ الْعَاشِقِينَ تَكْلِفُوا ...

۳- قرآن ۵۴/۵ قرآن ۱۱/۵۸

## شعر

گریاقتند نزل تجلی عجب مدار سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند  
 مدتی بباید تاجوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهدۀ تکرار غواصی کند  
 تا چیزی از اسمی مسمیّات کی از نطفهٔ ثری تا الواح زبر جدین سماوات با شخص و  
 اعراض کابنات موضوعت بداند، آنگاه آنرا بخامة تکرار بر صحیفهٔ خاطر ثبت کند.  
 بعدازین استاد هرشدی یا مرشد استادی بباید تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر  
 در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب زند و در تصحیح تقاسیم معتل و صحیح روزگاری  
 صرف کند و در نجت کنوز رموز سالم و مهmoz رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات  
 در گذرد مدتنی گرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی<sup>[۱]</sup> نظم و نثر فصحای عرب بباید  
 برآمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب  
 تقریر کرده شود بعضی از دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فواید جو در پردهٔ  
 زبان حجازی روند. چشم عقل صحراء بیان طرازی ایشان را نمی‌ند. چباک سواران  
 معانی جو بر مرکبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانه تأدیب ادب نخورده باشند  
 بگرد ایشان کجا در رستند. پس صواب آنست کی مایدهٔ فایده‌را عام نهیم، باقی در لطایف  
 را بزبان دری تمام کنیم.

## شعر

با یار نواز غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت  
 «لان فعل و افعال» نکند چندین سود چون باعجمی «کن و مکن» باید گفت<sup>۱</sup>  
 «بایها الذین آمنوا». «با» حرف نداشت و «ای» اسم منادی است و کلمه  
 «ها» از هواه هویت در هوای دل و جان آفاق صداست. «الذی» اسم موصول است، صلة  
 او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبول است. حاصل خطاب رب الارباب آنست کی  
 ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای بر گزیدگان عالم ازل و ای بر کشیدگان فضل  
 لمپرزل، ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق  
 گلشن، طوطی زفان شمار در قفس دهان سورهٔ توحید اخلاص خواند، و سیمرغ دل در پس

۱- رباعی از باخرزی است

کوه قاف سینه جناح [۱۲] انشراح می‌جناید. بدانید کی خطاب رب الارباب آنست کی «من برند منکم عن دینه»<sup>۱</sup>. هر که در گاه جلال ما را بعائد و روی دل از بارگاه لایزال ما بگرداند از دایره وفاق روی باباق آرد، عهد محبت ما را بر سر طاق نهاد، بی‌نیازی ما اورا بدونماید، کارسازی مادیگری را بجای او بشاند. «کنی عاشق نمی‌باشد کنی دلخسته کم دارد»<sup>۲</sup>، «فسوف یائی الله بقوم يحبهم و يحبونه»<sup>۳</sup>، «دوست دارد که دوست دارندش». جنین جن و انس انس را از خالی آباد عدم بعالی ایجاد و احداث از برای آن آورده‌اند تا بار وجود عشق «يحبهم و يحبونه» را بکشند، از سر صدق و سر عشق بینند کی بارگاه کبریا مشغول باشند کی «و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون»<sup>۴</sup>. کیست کی دست تصرف سلطنت محبت زنجیر قهر عبودیت در گردن جان او نینداختست، اما ناعاشق برچیست و عشق با کیست؟ یکی از کمال نصاب «والجنون فنون» دل برعنای عنذرای آفتاب داده، دیگری از ساده دلی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده، ترسایان روم از سم خرکاری برساخته، خر طبعان هند با گاو درساخته، بت پرستان چین در پیش چوب و فی رنگین جین بر زمین نهاده واز کمال جهل و نقصان خرد با چندان بت با جان دل و جان بدان بت [۱۳]<sup>۵</sup> بی جان داده، واژین عجیتر آنک طایفه‌ای مقصود خود را معبود خود دانسته و هوای خود را خدای خود گرفته کی: «افمن اتخد الهه هواه»<sup>۶</sup> تا بدانی که هیچ صحرای سینه‌اش خار خار محبت خالی نیست، هیچ روضه دلی بی‌کل عشق جانان نیست، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد، «علی قدر اهل العزم ثانی العزائم»،

از غم چو گزین نیست باری غم تو

هر گز باشد کی آینه دلت از زنگ غیر پاک شود، پرتو انوار تجلی (ولکن انظر)، در دی نمودن کبرد.

### شعر

چون صبح ولای حق دمیدن کیرد

جان از همه آفاق رمیدن کیرد

جایی برسد هر د که در هر نفسی

بی زحمت دیده دوست دیدن کیرد<sup>۱</sup>

آنها که سالها بر در حجره محبت «یحبهم و یحبونه» معتکف بوده‌اند و هر چه رقم «ماسوی الله» دارد از حرم سینه بیرون کردند اند نه بر آسمانی التفاتی بوده و نه بر زمین، نه امید بهشت دامن وقت ایشان را تاب داده و نه خوف آتش دوزخ گریبان حال ایشان گرفته، نقوص کابنات از صفحه ضمیر ایشان بكلی ممحوشده، مگر هستی او و طلب او نرا که بر هر گوشاهی از ریشه دستار خود عشقیست، بر هر تر کی از کلاه جاه خود میلیست، بر هر تکمه‌ای از قبای بقای خود تکیه ایست، دعوی [۱۴] محبت از تو چگونه درست آید. درین راه منزل اول دل دادنست و منزل دوم شکرانه راجان بر سرتهدان.

استاد علماء بشر، نقاد سبیکه فقه و نظر مولانا رضی الدین نیشابوری رحمة الله عليه در کتاب *مكارم الاخلاق* آورده است کی جوانی برای تحصیل علم بشهر بلخ آمد. در مدرسه‌ای نزول کرد. روزی از در باغی بر گذشت. ناگاهانه نظر او بر زنی صاحب جمال افتاد. سلطان عشق آن دختر در دل آن نیک اختر سراپرده تصرف بزد. لذت خواب و خور ازو زایل گشت. وظایف تحصیل و لطایف علوم بر خلل شد. هر دم آثار ضعف و نحافت ظاهر تر می‌شد. استاد را بسب خاطر و قادر در حق او مزید اعتقاد می‌بود. چون تراجع فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف گرد او برآمد، و جوان کس را بر سر خود اطلاع نمی‌داد.

### شعر

از آمدن طبیب بیگانه چه سود؟

دردی کی و را علاج روی تو بود

۱- از رباعی با خرذی است

نا کار بجایی رسید که جوان صاحب فراش گشت . استاد شریکی را که با او مقام محرومیت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بعیا و مروت تزدیک است ، اما چون کار بجان دست بر تو شرع واجب است کی ما را خبر کنی کی دل توبسته کیست تا اگر بوجه [۱۵] شرع ممکن گردد راجتمع شما سعی کنم . چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد و منزل جانان نشان داد ، انفاق را پدر دختر از مریدان مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی بر صدق اعتقاد و ارادت او داشت ، او را طلب کرد و گفت ترا بر دیانت من آن اعتماد هست کی هر گز بخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقبیت من در زهد و ور عتو آنست کی هر گز صفیرهای پیرامن ضمیر تو نگردد . پس استاد صورت حال با او در میان نهاد و گفت کاراین جوان بوفات تزدیک است ، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی بر سر بالین او بنشینند و چون این مقالت برای صیانت نفسی مقصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگر جوان از هلاک بجهد نکاح کرده شود و شرایط در سوم آنرا اقامت نموده آید و اگر بجوار رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم . پدر دختر چون این سخن را بر قانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : « سمعاً و طاعة » . حالی برفت و دختر را بر سرالین فرستاد . استاد اهل حرمه را بفرمود تا آن واقعه بر دل او سهول کردند و او را بر سر بالین جوان بر دند . جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت .

### شعر

[۱۶] فما هو الا ان اراها فجأة فابهت حتى ما اكاد اجيب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغییر احوال بواسطه ملاقات مشاهده افتاد بروی بیخشود و رقی در وی پدید آمد و آب از چشم چشم بگشاد و طویله مروارید آبدار در بازار رخسار عزم داد و گفت چون حال چنین بود هم ازاول چرا اعلام نکردمی تا کار بدین درجه نینجامیدی ؟ تمام آن روز قریب خدمتی و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خود اقامت نمود ، چندانک عندرای

آفتاب روی بمحفله مغرب نهاد و طلایع لشکر قار در اقطار پیدا شد. جوان قطرهای چند  
اشک حسرت بر عارض خود ببارید و گفت:

### شعر

آمد شب عشق و تو بباشی دام

دو دو که من امشب نه همانا هام<sup>۱</sup>

در وصل تو بسته بود جانا جانم

چون تو رفته<sup>۲</sup> زدست شد در هام<sup>۳</sup>

دختر با آب دیده شب خوش باد کرد و برفت. جوان در عقب آن مسافر جانرا  
بمشايعة جانان از زوایای حجره تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعه در دنای هم در  
شب منتشر شد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل و ارباب لطف طبع که  
ایشان را با آن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند و بمشايعة جنازه جوان  
عاشق بیرون آمدند.

### مکاتب شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار

کان زخم چشیدهای و دیده سر کار

زان رقمن جوی جوی خون بر رخسار

یاد آور و جای جای له یای امبار<sup>۴</sup>

ونفعناه اینانا ، والحمد لله رب العالمين.

۱ - جانم (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۲ - چون رفته (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۳ - رباعی از باخرزی است

۴ - رباعی از باخرزی است - (این بار ، در رباعیات چاپ نفیسی)



مرکز تحقیقات کمپووزیور علوم رسانه‌ی

«۳»

صیحہ

نقولات از

اوراد الاحباب

تایف

ابوالمحاسن سید محمد باقر زمی



مکتبہ تعلیم و تربیت علوم رشدی

## منقولات از اوراد الاحباب\*

درمه قامات و کرامات سیف الدین باخرزی

ذیل نماز احزاب

۵۲۸ ... و شیخ عالم سیف الدین البادری [ن: البادری] رضوان الله وسلامه علیه در روزهای چهارشنبه در میان نماز پیشین و نماز دیگر برین نماز مواظبت نمودی .  
ذیل اما الخلوة

۳۶۸ ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس الله روحه می فرماید که دنیا مشغولی است ، ترک دنیا هم مشغولی است . دنیا چه چیز است ؟ پرده کشف است ، هر چیز که ترا از حضرت محجوب کند دنیای است ، خواه آن چیز دنیا باش ( = باشد ) خواه عقبی ...

شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است که ، شعر :

با عشق تو عهد جان ما بیشاقی است

ماییم و غم عشق تو تاجان باقی است

شم نقل و ندیم درد و مطرب ناله

می خون جگر مردم چشم ساقی است

وهم شیخ عالم فرموده است قدس الله سره که لا رحم الله من رحم الصوفی ،  
دفع حاجت فقیر در شریعت معتبر است و حاجت فقیر حقیقی را بر مزیدداشت در طریقت  
متبر ، شعر :

عیاران را به کوه باشد مفرش

عیار نه ای زکوی ما پای بکش

---

\* - منقول از عکس نسخه خطی مکتوب در سال ۶۹۷ و ۶۹۸ که استاد مجتبی  
مینوی برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه کرده اند و بشماره های ۱۲۰۲ و ۱۲۰۱  
در آن کتابخانه محفوظ است .

تا در نزئی بهر چه داری آتش  
هر گز نشود حقیقت وقت تو خوش

### ذيل اسناد الخرقه

٦٤٥ ... قد صبح بحکم الفعل ان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم البس خرقته المباركة ولباسه الشريفة على ابن ابی طالب والبس على الحسن البصري وكمیل بن زیاد والبس کمیل عبدالواحدین زید والبس هو ابا یعقوب السوسي والبس هو ابا یعقوب النهرجوري والبس هو ابا عبد الله بن عثمان والبس هو ابا یعقوب الطبری والبس هو داودین محمد المعروف بخادم الفقراء والبس هو محمد بن مانکیل والبس هو شیخ الوری اسمعیل العصری والبس هو شیخنا آیۃ اللہ الکبیری ابا الجناب نجم الدین احمدین عمر الکبیری الخیوقی الصوفی والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابا المعالی سیف الحق والدین سعیدین المطهرین سعید الصوفی الباحر زی والبس هو ابنه امام المتین (٦٤b) المتخلق باخلاق النبیین ابا المظفر برهان الدین احمدین سعیدین المطهر والبس هو هذا القیر المؤلف للكتاب ابا المفاخر یحیی بن احمدین سعید سلام الله ورضوانه علیهم اجمعین و عبدالواحدین زید ینتهي [ظ: ینتهي] فی العلم الى الحسن البصري و فی الخرقة الى کمیل بن زیاد .

### ذيل اسناد تلقین الذکر

يقول العبد الضعيف ابو المفاخر یحیی بن احمدین سعیدین المطهر الباحر زی انی اخذت الذکر وهو کلمة لا اله الا الله فی عنوان شبابی واول ارادتی العزلة والقعود فی الخلوة عن الشیخ الربانی والعارف الصمدانی صاحب المجاهدات والخلوات خلیفة شیخ العالم لطیف الحق والدین مرشد السالکین النوری روح الله بن سیم الانس روحه و لقنتی هذه الكلمة الطيبة ثلاثة مرات ثم سمعت الذکر من مولائی وابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زیدۃ الا خیار برهان الحق والدین ابی المظفر احمدین سعیدین المطهر و هما اخذذا الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلقة الى الحق ابی المعالی سیف الحق والدین سعیدین المطهر الباحر زی رضوان الله علیه وهو اخذه عن شیخ

الدنيا نجم الحق والدين ابی الجناب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه و رضی عنہ  
وهو اخنه....

\*\*\*

۱۹b ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که اگر جمله عالم را در حق خود صاحب ترییت یا بی زینهار تا از هیچ کس منت نداری و بهیچ کس التفات نکنی تا غیرت حق دمار از تو بر نیارد.

\*\*\*

۲۱b ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که شفاعت مقربان و عفو پادشاه دزدان را زسر دار فرو دارد، اما تشریف مقربان و خلعت حاجبان نپوشاند. این خود چه همت باشد که امروز گناه کنی و فرد اچشم نهاده آن باشی که مرا شفاعت کند. چرا قدم در راه نتهی و همت عالی بدان مصروف نداری که تو صد کس دیگر را شفاعت کنی؟



۲۳b ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضوان الله علیه فرموده است هر کس که دولتی یافت از عزیز داشت وقت یافت وهر که وقت را عزیز ندانست هیچ نیافت.

\*\*\*

۷۴b ... از کلمات قدسیه شیخ عالم سیف الدین با خرزی است رضوان الله وسلامه علیه که فرموده است که مرد [اگر] بزمان عزیز بودی مرداست که هفتاد شب قدر بروی گذشت و هیچ قدریش بحاصل نشد و اگر مرد بمکان شریف شدی ابو جهل را مادر در بطحاء مکه زاید و موسی کلیم در کنار فرعون بزرگ شد. خواص حضرت او نه بمکان عزیز نه بزمان شریف اند. زمان چاکر ایشان است، مکان خادم ایشان است. وهم شیخ العالم گفته است تا چند آرزوی که ای کاش من زمان فلان بزرگ را دریافتی، تا خدای این آفتاب را در عالم سرگردان می دارد این جهان را از بنده گان (کذا) خاص او خالی نخواهد شد، تو قدم در دامن همت کش و با حق آرام گیر تا همه به در توایند، و دیگر جای فرموده است که مردان سجاده درانند و نامردان پای افزار، شعر:

چون گذشتند از زمان و از مکان مرغان او  
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند  
قدرت سلطان عشقش چون زمزمه معلوم شد  
حجره دل خاص با سودای او پرداختند  
ذیل محااسبة النفس و حفظ الخواطر

۸۷۵ ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضی الله عنہ روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آنرا دیده اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت کرده و هر هدیه که بحضورت شیخ آورده بوده اند تابخرمه جغرات<sup>(۱)</sup> که پیر زنی آورده باشد نبشه و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشه تا بحدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیز کان و اختلاف اوچنانک حکم شرع است ثبت بوده است تانباید که سهو شود و هرجفا نیوجوی که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرد ها اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.

#### ذیل حکم الخرقة

۷۳۸ ... شیخ عالم شیخ سیف الدین با خرزی رضی الله عنہ می فرماید که درویشی با خرقه هزار میخی می رفت. سگی بر راه خفته بود. آن درویش عصا بر آن سگ بجنبانید تا از راه برخیزد. سگ بر خاست ناگاه صد یقی صاحب ولایت بر آنجا رسیده آن سگ با آن صاحب ولایت بزبان آمد و گفت شیخگاهی باید که این خرقه هزار میخی ازین درویش بیرون کنی که اول این ایق این نیست. من اینجا خفته بودم، او درآمد و مرابن جاتید و مر ازاله خود پریشان کرد.

#### ذیل آداب المشیخة

۱۰۵۲ ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضی الله عنہ وقتها در روز و سه روز سخن نمی فرموده اند و بکس نظر نمی کرده اند و جزو بوقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی آمده اند

و هیچ کس نیز در آن ایام با شیخ سخن نمی توانست گفتن از هیبت و قبض و وی شیخ را رضی الله عنہ .

\*\*\*

۱۰۷a ... شیخ العالم سیف الدین سعید بن مطهر البخاری رضوان الله علیه پرسننبر میفرمودای کسانی که صحبت این گدار اختیار کرده است (کذا) اگر چنانست که جمله اولیاه و اقطاب جمیع عالم یکجا جمع شوند اگر شما اقتدا بایشان خواهیت (کذا) کردن زینهارتا گرداین گدانگردیت (کذا) که خواجه طریقت ابو حفص حداد قدس الله روحه میفرماید مریدی را سالها پرورده بود معلوم شد که او اقتدا بکسی دیگر کرده بوده است. ابو حفص دست مرید گرفت و اورا بر آن پیربرد که ماتا این غایت نی دانستیم، اکنون معلوم شد که ماراه زنی بوده ایم.

\*\*\*

۱۱۰a ... شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضی الله عنہ غلامی بود دانشمند و حافظ و نام او نافع [b] از وحر کتی صادر گشته بود . شیخ اورا بر آن عتاب می فرمود . نافع فتویهای ائمه بیرون آورد و عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده ام . شیخ عالم قدس الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدیر کارما تقوی است نه فتوی .

\*\*\*

۱۱۳a ... شیخ عالم سیف الدین با خرزی رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است، و دیگر فرموده است که جوانان در خانقه باید که دائم میان بر پسته و آستان بروند (کذا) یعنی مهیا و مترصد خدمت باشند.

وقتی خاطر مبارک شیخ عالم از غلامی غبار یافته بود و غلام نمی دانست که سبب چیست . هر کسی را شفیع می انگیخت و بخواص توسل می جست . تا یکی از حضرت شیخ عالم پرسید که ازین خادم چه صادر شده است که موجب عدم التفات شماست؟ شیخ عالم فرمود ازو تقصیری نیامده است، لکن رنجش مازو از آنست که هرچه در خاطر مامی گذرد او آنرا چرا در نمی یابد و ناگفته آن خدمت را بجای نمی آرد، یعنی

که استعداد وحدس این غلام چنان است که اگر بهمت متوجه و حاضر خاطرماشود  
بداند که مارا چه خدمت می‌باید ناگفته بداند و اقدام نماید تا گفتن نیز حاجت نیاید.

\*\*\*

### ذیل آداب الصحبة

۱۱۷۸ ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است، شعر:

هر که با ما زره طینت آدم خویش است

گر ز عشق رهش نیست چویگانه ماست

وانکه اندر دل او درد طلب کاری اوست

اویست کن کل جهان مونس و فرزانه ماست

\*\*\*

۱۱۸۸ ... و شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه دردلهای شب به متوضای  
خانقه درآمدی و متوضا را پاک کردی و گلوخ استنجاء درویشان را بدنست خود  
ترتیب کردی.

### ذیل آداب الخادم

۱۲۵۸ ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنہ بر منبر فرموده است این طایفه  
دشمنان خود را فرونگذارند که هم بوجهی با ایشان کاری داشته‌اند، خواهی بدوسی بنا  
پدشمنی.

### ذیل آداب الأكل

۱۲۷۶ ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه درویشان سفره  
نهاده بودند و رضی نور الدین دهستانی که از چهل سال باز در خدمت شیخ بود برایام خانقه  
بود، اورا صلاف (۱) سفره گفتند تا فرود آید. چون سفره بر گرفتند شیخ العالم اخی  
نور الدین را ماجرا کرد و باز خواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که  
نور الدین توازن انتظار می‌کنند، توازراه نردهان چرا فرود آمدی، تو خود را از بام چرا فرود

۱ - صلاف بمعنی بی برگت و بی مزه شدن طعام است.

نینداختی و بفروض آمدن از نرده بان جمع را نگران داشتی و انتظار دادی؟  
ذیل ادب الحمام

۱۳۰a ... شیخ العالم سیف‌الحق والدین البخارزی رضوان‌الله علیه در خانه گرم حمام خلوت کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت درآمدن و پیرون آمدن در مسلح حمام دور کعت نمازی کرده است و وقتها (۱) نیز گوینده را می‌گفته است در حمام خالی تا چیزی بر گوید واستماع می‌فرموده.

ذیل آداب خدمه الضيف

۱۳۱b ... درویشی بحضورت شیخ العالم سیف‌الدین با خرزی رضوان‌الله علیه درآمد و گفت ای شیخ بمن نظری کن که دست [من] بکاسه هزار صدیق درآمده است. شیخ فرمود [اگر] دست هزار زندیق در کاسه تو درآمده بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسه هزار صدیق درآمده.

 ذیل آداب سمع

۱۴۵b ... شیخ العالم سیف‌الدین با خرزی رضوان‌الله علیه از غیر درویش سمع استماع نکردی و فرمودی تا مغنى از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدای بر گفتی. شعری که در وصفت لف و خال و رخسار بودی منع فرمودی و اجازت ندادی که مغنى بر گوید. فرمودی که این معانی به تأویل محتاج است و از فهم دور تراست و سمع موطن تدبیر و تفکر نیست.

حکایت - در خدمت شیخ العالم سیف‌الدین با خرزی رضوان‌الله علیه درویشی بود و او را سید الدین خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خود را بغارت و سبیل برداده بود و بحضورت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ خدمت کردی. شبی شیخ با اصحاب در سمع بود. سید الدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز خفتن گزارد و به مجلس سمع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در پهلوی قول ایستاده بود. قول این شعر آغاز کرد، شعر:

يا منتهي طلبي و و صدي	ا نتم اعز الناس عندي
ضيغت بالهجر ان عهدى	ما خلت عهدكم فلم
لا جيشه من ضيق لعدى	لودعا منادي حبكم
الهوى ناديت وجدى (۱)	او قبيل يوم الحشر من قتلى

## شعر

کان درد مرادوا توداني	در دیست درین دلم نهانی
در درد دلم فرو نمانی	چون مرهم بی دلان تو سازی
گر تو زد ر خودم برانی	بارب به در که باز گردم
دانم که تو ضایعش نمانی	گر پای سگی در تو کوید
وز تو کرم آید و تو آنی	از من گنه آید و من اینم
از بیم جواب «لن ترانی»	گفتم «ارنی» و نیست گشتم

سدید الدین نعره‌ای زد و از پای در افتاد و جان تسلیم کرد . بامداد در نماز جنازه او شیخ العالم دودست می‌فشدند و تا پیش جنازه او می‌خرامید مستوار و به پشت باز می‌گشت و باز پیش جنازه می‌رفت و باز می‌آمد و می‌گفت شاپاش شاپاش ! آن مراتب و تشریفات حال او را می‌دید و می‌گشته بود و تحسین می‌کرد .

\*\*\*

۱۵۱۸ ... در حضرت شیخ العالم میف الدین با خرزی رضوان الله علیه مغنى این ایات  
بر گفت که :

در عشق تو کس را حسب و نام نماند

عشقت چو شد آغاز سراجام نماند

۱ - اشعار چنانکه در نسخه بود نقل شد . پیدا شدن نسخه‌ای با مأخذی دیگر به تصحیح عیوب واشتباهات کمک خواهد کرد .

دردا و دریغا که بماند ره عشقت  
 نارفته تحامی و مرا گام نمایند  
 از قصه اندوه تو خواهم که پگوییم  
 از قصه بسی ماند و ایام نمایند  
 شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد و برخاست.

\*\*\*

۱۵۱b ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیہ سماع کردند وذوقی چنانکه باید ظاهر شد. شیخ فرمود تا سماع بس کردند و حلقة ذکر آغاز کردند و فرمود که ذکر گوییت (کذا) تا کدورت وقت بصفا مبدل شود.

\*\*\*

۱۵۲b ... حکایت در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیہ این آیت را برخواندند که «والقيت عليك محبة مني»، شیخ فرمود: آنی که دل و دیده ترا دارد دوست

ورنی تو چنان خوب نهای می‌دانی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که «وما قدروا الله حق قدره». فرمود، بیت:

ای به حسن آفت جهان که تو بی که شناسد ترا چنان که تو بی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا

الله علیہ»، فرمود:

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد

در عهد [و] و فانگر که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد

از هرچه گمان بروی فزون آید مرد

وهم شیخ فرموده است، بیت:  
 هربوی که از مشک و قرنفل شنوی  
 از دولت آن زلف چو سنبل شنوی  
 چون ناله بلبل ذ بی گل شنوی .  
 گل گفته بود ، گرچه ذ بلبل شنوی  
 قل کل من عند الله.

**حکایت** - مقری در پیش تخت شیخ این آیت را برخواند: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَنَا وَإِذَا خَاطَبُوهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» . شیخ فرمودا گرد رویشی برای اعلاء کلمة الله قدم نهد «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ»، مصراع «سرو را کرده خرامنه که این رفتارست» ، واگر برای الله را ترك رعونت نفس خود گیرد «وَإِذَا خَاطَبُوهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»، [مصراع]: «شکر از پسته روان کرد که این گفتارست».

**حکایت** - جمی لولیان غریب رسیده بودند. صوتی غریب آورده و گرد شهر می گشتند و این بیتک می گشند که:

### شعر

جانانه من سیوس بنبدانه<sup>۱</sup> من کاری نکنی برون شواز خانه من<sup>۲</sup>  
 و این بیت در شهر شهرت یافته بود . [۱۵۳۸] شیخ عالم بر سرمنبر فرمود  
 هیچ می دانیت (کذا) که این لولیان بر درهای دوکان شما چه می گویند و معنی  
 سخن ایشان چیست؟ هان تا لهو<sup>۳</sup> نشوی که فرستاده حق اند ، تو از حق شنو که در

۱- کذا فی الاصل، در نسخه ۹۰ ج (مجموعه‌ای است) متعلق به کتابخانه حقوق برگ ۹۶ «بودانه» آمده و «بودانه» را در لغت تخم و گیاه داروئی نوشته اند.

۲- در مجموعه مذکور بیت دوم ترانه اینست :

دارد دون قوله ای میان هردو کس فرق نمی کند بجز سایه من

۳- اصل: ناله و (تصحیح از مجتبی مینوی)

صورت حروف آن بیت حق با تومی گوید ...

\* \* \*

۱۵۳۸ . . شیخ العالم سیف الدین با خرزی در مسجد صراfan تذکیر می فرمود . در امام پدرالدین که از مریدان مقدم بود وجدی پدید آمد . برخاست و در حرکت آمد . شیخ فرمود که چون در درویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بحکم موافقت همه برخیزند . وهم برسمنبر شیخ برخاست و جمع برخاستند [b ۱۵۳] و پدرالدین در حرکت وجود بود و آمد و شدمی کرد و شیخ در نظر می کرد و می گفت صدف صدف .

\* \* \*

b ۱۶۰ . . شیخ عالم سیف الدین با خرزی رضوان الله و سلامه علیه فرموده است ،

بیت :

دلله اگر چه خوب کرد اربود در خلوت معشوق گرانبار بود

\* \* \*

b ۱۶۳ . . شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضوان الله و سلامه علیه [فرموده است] ،

بیت :

عشق است که شیر نر زیون آید ازو

بهری است که طرفه ها (۱) برون آید ازو

که دوستی کند که روح افزاید

گه دشمنی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من بخرمی می سازم

با غم به امید بی غمی می سازم

در من اثر هلاک پیداست ولی

[۱۶۴] می دانم و خود را عجمی می سازم

\* \* \*

۱۶۴۸ . . شیخ العالم سیف الدین با خرزی رضی الله عنہ فرموده است ، بیت :

هردم که دلم با غمت انباز شود  
 صد درز طرب بر دل من باز شود  
 به زان نبود که جان فدای تو کنم  
 تیهو که فدای باز شد باز شود

پیش

من با تو چنانم ای نگار ختنی  
 کاندر غلطهم که من توام یا تو منی  
 از ما دوری و در یکی پیرهندی  
 پس من کیم ای جان جهان گر تو منی  
 نی من منم و نه من توم نی تو منی  
 هم من منم و هم تو توی هم تو منی  
 شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام  
 است «شراب آ طهورا» کدام است.

### مرکز تحقیقات کویری (رسانید)

١٦٧٨ ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی می فرماید، رضی الله عنہ، بیت:  
 «لا» همچونهنج در کمین است بین  
 الا چو خزانه در یقین است بین  
 از توبه تو خطی است کشیده چوالف  
 سر ازل و ابد همین است بین  
 شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنہ می فرماید:

۱- عطار نیشاپوری دارد :

زدریای محبت چون نهنگ لابر آردسر تیم و اجب آیدنوح رادر وقت طوفانش  
 براین بیت شاه داعی شیرازی (قرن نهم) شرحی بصورت رساله ای کوتاه نوشته که  
 اخیر آن را آقای محمد دیرسیه اقی در چه شانزده رساله فارسی شاهد ادعی (تهران ، ۱۳۴۰)  
 بطیع رسانیده اند .